دفتر سوم ابوالفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر * خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم * یا رافع اعلام آباد و نعم * عرفنا من فضلک ما لم نعرف
علمنا من علمک ما لا نعلم * نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولاً امیناً * و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحاً مبیناً
ب الروح خیاله جلیس الخلوات * و للعین جماله انیس الجلوات * اهداه الله من صلوات الصلوات *
اصناف عیف بال الفلوات * صلی الله علیه و آله و صحابته و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفه فتحیه و
هدیه اقبالیه بمنزلة الدعا من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابوالفضل بن الشیخ مبارک
فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له آیات جماله و جلاله الاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین
ظل الله فی الارض امام المستظلین نعیم العرض ملک الشرق و الغرب غاصم غایة الحرب المؤید من
الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع ذکره مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافه
سال به الوادی و جازبه الفنا و من طار علی مصاد انقیاده طاب له العیش و طال له البقا شعر
معمر قصر الفتح فی ساحة العلی * و غارس نخل النصر فی روض المکارم * مخرّج راح الروح فی طبع لطفه
و فی قهره آثار سم الاراقم * منفتح من مصابیح اقبال ممتازج البناة النبویه و سایح من مسالک ابهاج
منتهج مطالبه المصطفویه منتشاع نغد الهدایه و الرشاد له دعوت الحیوة و هو لکل قوم هاد سکبت
طیبات الفیض من جمائل شمائله و تسلسلت جداول آیات الجواد من منابل مخایله اقتسم ربیع العدل و الاحسان فی

فی مهب شمال مکارمه وتبسم روضة العلم والفضل من صوب زلال مراحمه حافظا حدود دائه تجدد الامم
للمحارم فی ایامه لاحد لاحد ان یتعدی من نفاذ احکامه نهی المنکر امر معروف من لدیه وصید المعروف
فعل مجهول لا یسند الیه حال التقاط نقطة بکعبة جماله وایا من الاوصاف حاکفه فی مطاف کماله
فانظر کیف استراض ریاض الشریعة بهطلان قباله غیث نوالها وکم استفاض حیاض الطریقة
من همعان نواله العذب جمولها وانظر الی علو شانه ولاحظ سمو قدره ومکانه فان اقیال العالم من نعی علیها
وامامجد الملوک من اسفل اقدام ارکانه لا تنفس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک
والمغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لازال اعلام دولته مرفوعة من السمک الی السما
وجباه الملوک منشرة فی تراب بابه الملاک لما کان عام مزید دولته متوطنا فی لسانی وتوجه حصول
ونصرة متمکنا فی جنانی لاجل انی بیامن بنانه الامین شرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر
عن محض العموم لان فی فتحه حصول المطالب وفی نصره الوصول بالمآرب فاذ حصل الفتح جدید
علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیة الباغیة بالقتل والفرق انشرح صدری اقصی الانشراح
المشرحین وتزاید روحی سروری حینا بعد حین فاشرت لتهنیة هذا الفتح ان فسر الوقف الاول من
سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین غفران الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام
النعمة والهدایة الی الصراط المستقیم والنصر العزیز وهذه الخمسة کالارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمة
والقلب المیمنة والمیسرة والساقة فمقدمة جیشه انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقة وینصرک الله نصرا عزیزا
لان الفتح والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر لانه
وقع بعد المقدمة ولما فیه من ذکر اسم الذات للملک القیوم کما ان قلب الجیش مقر الملک ومیمنته
ویتم نعمته علیک ومیسرته ویهدیک صراطا مستقیما وتخصیص اتمام النعمة بالمیمنة لتخصیصه بزیادة الشرافة
فشرعت فی تفسیره وتاویله واوردت ما لابد منه فی تحقیقه وتفصیله واودعت فوائد شریفة تحیت بها
اذهان المدققین وفرائد نفیسة تحلت بها اسماع المحققین وزوائد لطیفة علی فکری الفاتر وانا
قد صیغت من عین وهی القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الخجة وفاتح الفتوح الالهیة لان
صورة مرادی فی مرآة افضاله وتجلت قامة مقصودی بکسوة اقباله نعم تقیت بجهد وتحریر فی
سنجل نواله وصور مقاصدی یشاهد فی جمال مواهب مناله فطوبی لسعیی وبشری بجهد تجلت

ومالابد من قبولی ودعا ببقائه وبقوة هذا القنوت اشتغل بدوام الدرس وذکر الحق الذی لا یموت

خاتمة التفسیر حقیقة الحمد حقیقة علی تیسیر اختتام هذا التفسیر وتوفیقه عونه علی الفراغ من تتمیمه وتنقیح

تسدید وتحقیقه الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام ما رجونا واتمنا

ملتمس علی طریق آیاه شعر الفتح سال غلت عن الشطح — ست مقرنسا رفیع السطح — تاریخ تمامه

بالاعصار مستتبع بنیات الفتح اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق بتأثیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق الوحی

وتجلیات تجمیل کمال النبی جمال حالیه وآله وصحبه قطعه فارسیه فی التاریخ منت خدا راکه گهر

شاهوار — گر تاب سکیند با انجم برابری — الماس کلک سفته ودر سلک انتظام — آورده آن چنانچه

خوش آمد بگوهری — از قدر روز خوب ست که هر جوهری ازان — سازند گوشواره خورشید خاوری — بهر نثار

شاه گهر شناس عقل — چون او ورقی ندیده پاکیزه گوهری — سلطان عهد اکبر غازی که بهر

خورشید کسب کرده ازو ذره پروری — زر بخش حسروی که ز افراط جود او — خورشید عاجز از عمل کیمیا

گری — در عهد او زبسکه هنر را رواج شد — عیب است هرچه هست بغیر از هنروری — این عهد

پادشاه جهان و شاه — تعلیم نمود یاری و توفیق یاوری — ده سال و پنج پیش هر کار فرین و تحصیل

ز علوم مقرری — دود چراغ خورده بشب آورده ام بروز — صد روزه از نهاد فراغ هم از سری — شاه ام

که بعد هزار آرزو — دل سخت نمود سوی جناب تو رهبری — دارم خیال آنکه و باغ امید من — از

التفات تو یابد بعطر — دست هر آنکه و ستم ز کار رفت — زر بخش زبسکه نمودم نشاط — آن هم

دارم از نظر سیده پرور — کز عطر التفات برین تفسیر گری — تاریخ شمس نام شاه — تاریخ

نام او شده تفسیر اکبری — اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین فیضی

ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق به ادای ستایی خودی جوید وچون خرد آبله پای

از تکاپوی خویش گسست گوی خود باز — شرح القصری نموده دست بدامن هر خاری میزند

سنگ نایافت از رفتار که شد فیض شامل رسد وخواهش کدام یاری از کوتی حوصله ازنده های دل

زبانه میسر آمده جوابهای هر ده های همه وان است از امکانات حسی جوش و بعضی

نماند از صرف سخنان چنانکه صحبت ایشان زمی محل است وتنگنای از حرف وصوت گذشته

لعل شایسته سر این تنقیح و منظور الا ... میباید دل هر ره کرد از هیچ خویش بسیار دو از

وازبلاغت وفصاحت که پیش از خانه مستعار نتوانند بود و تنگ آمده نیز شرحی که شیخ شرف الدین

منیری برآداب المریدین شیخ عبدالقادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است

بمقتضای محبت که نسبت فرزندی دارد خوش می آید می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع

الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی بحرمت

دریافت خود گردان یا خیر دیگر کرامت کن یکی از بدیهیات اولی است و بر سوانح کونیه اگر حزنی

نشود صابر بوده اعتراض نقد برنکند استغفر الله آنچه خواهش هست باشد که از بار ارادت بازآید

دیگر از رضای خاطر اسود قبل گردد استغفر الله در آخر **ملتقط طبقات صوفیه**

نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر از مکنونات ملال تمام و بستگی بسته بود

خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را از خیار تمام عارض گشته اگرچه

بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از بهر گذرد نهایت همت قلت فطرت بهر سینه

خود را در مضیق مجالسه براداران همی مجبور داشت و اما بیدرفته عنایت بعنایت حضرت واجب الوجود

در عالم معنی از این تنگنای پرآشوب گاهگاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که

از دست او بیرون در قفس تعلم از استخلاص اسیر شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از هم

اضطرابات و بهر جانب شتابد بسکی نیز شتابان با نجات شتی می رفت در اثنای این حیرت

و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری ایشان متیقن

مظنون طایفه بوده شد تا آنکه بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن سلمی

که از کبار متقدمین است افتاد و مناسبت بحالت آن وقت که هیچ کدام اعتبار ندارد و هنوز

خوش آمده در قلم آورده شمه از احوال حال تأمل که بدین مسوده نظر انداز داشت که این ملتقط

بآن حالت قیاس شود اگر اعتراض نمایند بانصاف دیگر کاهد بود بیست و ششم رمضان سنه

نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه مجلول از خرد از خامه های این محبر و مقیدست

که تمنای آن از رنگ در زمان بی نوائی و تنهائی که بر عوض تجرد گرفتار باشد این مجلول شتی در

کاسته سر این هشیار است آنند ارد تا بقدر بعالم افاقت آمده بار خود را گم نکند و آنچه از او

سرمایه لاغری این فن را بگماشته از اسباب منبسط فرهنگ نگرداند الهی دست مجلول سست نفس

را از دامن تیغ بیرحقوقش بازنداشته او را در حباله تکفل خود چنانچه وشته بودی ظاهر گردان تا بنشر دولت آرامی که بی آرامی او را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند تهمت کشتی خود خلاص شده در بیم نباشد عبد الله را که باستگزاری وجودت و چگونه او را ترس عدم به پناه دعاهای تو کند و اینچه امید است و نه واسمه بیم امی ابوالفضل شرمی از خود ندارد که از عبد الله بعبید العلمی آمدی و از اینجا افتان و خیزان بعبید العلمی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی تبرکانه تهمت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند بندگی نجات یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روی اضطراب نادانی زمین دانش قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان می گشت و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرسندیهای بی نوع خود گرد طلب ارتقا بمدارج سعادت تجوید می گردد و از مخادعات النفس اماره غافل و غافل بوده از فرو رفتگی خود در وحل جهل خلاف استقامت خبری نداشت تا آنکه بمعونت تماشای طلب وا در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که اینچه بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بران شطری از اوقات مضبوط مشغول را صرف آن نموده سخنان فراوان و تیز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده الا شفای بیمار خود تا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد اینچه ناراست که میخانم و اینچه خرافات است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین مجال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنی ✣ راه سر گفتگوی محکم کنی ✣ دل سوخته چند فراهم کنی ✣ بر گفته نکبی و ماتم کنی ✣ الهی دیده بینائی با شهپر عنقائی و دل بحاصل از بنگاه رضا و تسلیم بده جمله کل عنایت مائی و از کشاکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر دعای یومی بودمی از گرداب تباهی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می برآوردم لمنیقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله تعالی اگر خاطر اینچه سنجیده حیرت است که بعبارت در نگنجد بمیدانم که چسان از عهده او برآیم

ابیات

نشیب وفراز حکمتش پیدا ✣ نیست پیدا کنار آن پیدا ✣ قدمی چند سنگ سر گشته ✣ هر طرف رفته باز برگشته ✣ و چون قاعده تقدیر ازل این حیران بیچاره در گل مانده را

ماند به مقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده شبانه مشاغل لا یعنی دنیوی منهمک ساخته
که از لذت حیرت که موجب دنائت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت
رباعی ای فسق و فجور کار هر روزه ما ۞ وی پر ز حرام کاسه کوزه ما ۞ بشکند روزگار میگرید عمر ۞
طاعت بر نماز و بر روزه ما ۞ صاحبا و یا بالاتیان بمحافل شما نا امیدم که چه کرده ام که مستوجب آن
شده ام که از بعد اللهی بعد الطبعی آورده اگر چه شوق بر جلائل آلامی تو در درجه اعلی است که استحالت را
تابیدی نباشد اما بر آستان کرمی تو در یوزه مینمایم که از بعد اللهی بعد الدراهمی الدیناری چند گاهی است
که فطرت با طبیعت من چیره دست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی
صبری که ز عشق به پرهیزم من ۞ بختی نه که با دوست آمیزم من ۞ دستی نه که با قضا در آویزم من ۞
پایی نه که از میانه بگریزم من ۞ سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مراحل گرفتار
و ظاهر با شرار روزگار در جنگ است مردانگی که پایی زین حلقه بیرون کشم و نه قوتی که استحکام ظاهر نمایم قیاس
باید کرد که با حضور این لباس تلبیس چه قدر توان بود و مقتضای رابطه قدیم طایفه از خلان وفا
موجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این شیوه میباشد در انجاح مقاصد مطالب ساعی بلیغ مینمود
آثار صدق نیت جستن این طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت
این شوریده قریب به یقین نفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غره رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نتیج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بآن
پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا
بعالم العقول الله اکبر هر چند در آستانه معرفت جای کشاده پیشانی تواند بود که تقبیل
آستان با تحکساری گوید چین پیش نهاده است و باشد یا خوبی که مرا بر و که اگر سر در همه جا پیشانی
نصیبه او باشد او با شادمانی استغفار و نباشد و بزرگان گاه که پیشوای نشاطین الذ اسباب
و الالات آن مایه دریافتن تواند بود که از خوف رجا و قبض به بسط فرا ترک شده غم و شادی را
پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقام چند رسیده خود چون گویم در یافت
خود را فرزه کلک حیه سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهان ساز فطرت سوز میشدید
بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را به مایه است

بلند پایه و آن کوهکن و وهم ملازمان بارگاه سلطنت ابد تربیت سازد و از روان و ... می‌خواهان
خلوتخانه شهود و المودة بیت پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس اندوه داده
محبوس نشسته و سزای او را در گریبان او دارد و ای نفس بشری من بهار که در نهاد خود منافقانه
پوشیده نداری و ای معامله نافهم تراکه روشنی از دریچه قدس تابیده ساخته اند چرا اندیشه ظلمستان
راه میشود و اگر نیکی تو را رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند تا که بیمار حسد از مرض کار صحیح چه
طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش از آمده در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک
سکینند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای
نفس من از کم حوصلگی یا ابلهی خود در تو که از گروه بد نهاد و آن خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو
گمان خوبی برده ام که این تک و تاز منیرم و اگر نه بدی را بد انگاشتن چه با او نرد مخاربت باختن اگر
از خداندیشی و درست معامله واقفی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من چه رنگ
آسوده ام تا چه آئینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او با باطن هم رنگ گشته بر جهت افتاده
و کاش کسی خیراندیشی که در حق دشمن داری چه حق اسلام اگر راه هدایت ندارد دوست و اهل حقیقت
نفهم من بداندی تا بفهمد از دوستی من چه رنج زده تشنگی کی باشد که از حقیقت گفتن این ...
نفس من که معامله پنهان او نفس ناطقه و گروهی از تنزیه روان عرصه دانش نفس اماره تا ...
طهارت یافته بجانب حق‌شناسی گراید استغفر الله الهی این عبد المجهول ... عبد الله ...
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنت لاهور نگارش یافت الله اکبر
دوستدار جهانیان ای جهانیان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ا
کبری که همین فروغ خرد این اثر اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام
عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر اینکه مرا وسعت آباد
در آورده از شادی و غم نجات داده زبان شباب پای بصر در انداخته اما بس بار گران بر خاطر
سبکباران من که بنی نوع من اند زیاده بار از ... در کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرمای
یکی از این گرانان که ... را چاره نمای اگر از اسیری این قحبه رعنای دنیا باز خریدی
برای چه در طویله این علف خواران نرسنده می‌داری من کنده خلاص ... از زنجیر گران مروت

مروت درگردن وترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده‌ام که سرمایهٔ هستی
خود را که چهارگوهر گرانبها است یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصهٔ جواهر
سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه و بنا و کناس عالم و محتشم روزگار شریک
است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندارپرست دین که عصای کوران کوی بدراستی و
درستی است در کارسازی صاحب و بادشاه ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرایی
انچنان کردم الهی از جمع صله و خردی که داده در خور آن باندازه او و کار از من مستطلبی از میان تهی که
دارم چنین پامال خواستم ای هستی بخش من ازین اندیشه نگیری سپارسوی مراد نیافته‌ام که
هنوز سیاه پوست من که اندرین بازار است و ششم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
لاهور قلمی شد الله اکبر خیراندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص طائفه
ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و ازان فرو تر
آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی
که اگر به نزهت سرای محبت تواند رسید باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده
سجاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند
بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح
کلی در میان آرد و ازان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای محبت
کل و نزهت سرای رضای کل و دارالامن صلح کل نرسیده است اما روشنی که از راه عقل ناقص
یا تقلید کامل آورده مذهبی مداخله ریا نیک بدآن وش را امر و نهی امتثال و اجتناب نماید و مراتب
این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن علوم و جهول که منزل و فروتر از بیهها است از پایهٔ احصا بیرون و از
حیطهٔ بیان افزون است الله اکبر ابوالدنیا آن سپیطی است که عجوزهٔ بدرو دنیا را عروس بیا
شناسد لیکن از انجاکه مشام جان از دولتخانه همت بشمیمی نرسیده است چنانچه در اقبال این مرد
از جای اطمینان مقام آرام نرفته کامیاب خسندی و شادی نگردد و در ادبار این سوفاهی
کش دشمن نوازپامال اندوه و لکدکوب غم نمیشود این الدنیا آن بی‌مایه دون است که باطن ساخته
این سرفرتوت بی‌حقیقت نادان برآورد انا انگشن حسرت را نیده شادی ماتم شتند در حصول لذت

این شراب فنا انتماست که حوصله او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این همت
همت نما معده ماتم پرور نگار او پر و پا خواهش ... و آنکه محب الدنیا آن بی سعادت است که با فراهم ترکها
سابق در حصول مقاصد بیان تهی این انتشار صورت که گذاشته خردپروران مرد و روشن ضمیران است
از شاهراه آشتی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکاره جهان مزور از جاده طریق منحرف
شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را می جوید امنه الدنیا آن بی دولتی است که با
فنون بی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده
در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج مالی گریوه مهلک کربت قطع نموده کمر بسته
مکر و خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده **فائده** بر مستبصران آگاه
افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله
و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود
زده اند و طائفه بوسیله جمیله دلیل و برهان بر سده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقه اولی اگر بوجود نبی گرویده اند جماعت صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه
و طبقه اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین خوانند این خلاصه تحقیق است
که سید جرجانی در شرح مطالع التحقیق قدیم ناقل میفرمایند الهی آنچه مرضی نیست ان ها افزا
منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت نیافتن دیده ور
رانکوری فروختن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن و دانسته
خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن بیخبری بچه پیچی حرف سر انگشتن کمان دار
امی جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آر در وبانی استعداد خود چرا زین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطان راه دهد آگاه دل باش
اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده
منصب دربانی یافته که بسته ... باش اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مبادا
نغمه دل آزار ... خاقانی در سه نوزدهم صفر سنه هزار دهم قوم شد الله اکبر ای ابو الفضل
با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی مرا چه نشان الهی بر خود

می‌پسندی دید و دریافت اخوان از منهٔ سابقه که بحسب ظن و بسیان خرد پیشه زمان ما از ایام
فاضلیه دانستی که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املا می‌نمایند تا مدلا و دران فرزندگان را پایه میسر دا
شوند و هرچه در تگاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خطاب اسباب آرتفاقت بیابند تا ابنای ابای انزا
که بر تو خوانده‌ام و تکلیه بران کرده میگویم برای آنست که نخو کرده حادثی والاعراج روزگار ناپایدار
از عنفوان پیدایشش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسان است حیف باشد که برای آلایش بی‌ثبات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصهٔ
زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از تعرف نکند و دریافت ارجمند که گاهی نفس
ذوفنون تو آن بازیچه امید هر فریب بخوری که راه پس از دو بار یک خطرناک است چه هر آن
پی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمیده‌ها اگر کردار درست پاک از دوبین ثواب‌ها راسته
گردد با آنکه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم می‌فرماید ــ هرکه او بی‌عقل نقصان او فتاد
کار او فی الجمله آسان او فتاد ٭ چه با خود شکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا انگشت
کردن صد اعتراض بر خدا می‌کنم ذرهٔ امکان ادراک درگاه وجوب جز رضامندی و فتور
هر چه کند نشان سید ولی است چه تماشا است که خود معاملت خود معاملتم هم چار از هم طرب یلی
کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان او طلب است نجات بخشیده فنای کلی بغربال
تقیٔ بخشد سنه هفصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح
آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش مسوده ملتقطات شرح آداب المریدین
مشغول بود دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته بمقتضای الخیر لباقی آرزو داشت
سعه دوای خاص می‌بخشید برادر دینی و داور یقینی حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت بادی آدمی
آدمیت و بیمروتی از آن گرامی نهاد خانواده قولهٔ النفس ناطقه بمشام این مسکین می‌رسد و قوت جان
و قوت عقل میگشت این باعی با سایر مناسبات رسید منجوا است که غیرهٔ خبرهٔ این نامه اتمام تسوید
نماید لیکن چون بشوریدگی حال باعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن مقصد اینجود اسیر مقید نشود
حل سوال ٭ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ٭ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ٭ هرگز ندهد

راه هست از قال سجال هرچند چنانچه خاطر بحوصله را شرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی میرساند
الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه غرور سند از هستی و نه ملول از نیستی
اعتباریست مالیخولیای ذاتی یا شورش بهاری بازبینا یا نه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه
غذای خویش قدسیات کلام امینو سید و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت را که میسر است و گاه برای
دفع شر تمغاجیان طبیعت که از خوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشم و هم منه
که خجلت زده و بال هست تا از دست باد گفتگوی بر نشستگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس
و ما بقی هوس در مفتتح سال چهلم الهی این و کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس بد اگر آهنگ انصاف
طرازی درست هست با خود بقدر دریافت خود زندهٔ معامله بر دوزی و با برادران جنسی که
فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سر انجام دهی و اگر از فضولی که در سهوات
مخمر ساخته ازین گفتار هرامنی فهمی چارهٔ بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میخواهی مرهم
جراحت خود را علاج مرضهای جهان چرا میسازی الله اکبر گفتگوی من که دوست از دشمن بداند
و آشنا از بیگانه شناسد از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود
معشوق من که در ناحق طلبی از من نا برخوردار است در عاشقی چگونه کامروای طمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی

آن تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری
سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خویش می آید به نیت ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر
درین طریقت سر آزادی و رشادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود رسیدنی
باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه دار الخلافت لاهور نوشته شد
الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوشنودی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آنست
که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در
کلیات براه مداهنه نرفته سبیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات با یکی مدارا
رفته در کار ست و مینا الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذت آشتی عذر خواه طعن بگوید ان سبب الله اکبر ابوالفضل

ابوالفضل که تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل قامت دارد آمرزش دوستان
تنگ حوصلهٔ کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت مینماید
الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گریزت بکیدت برادران کنجشک حوصله امکیر اد و هم از اعتراض هر حرف
دوستان که چرا دوست با دشمنان دوست نماست باشها نا که دوستی او با نیز از همین قبیل است که سیو
کنا و الله اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی در رضامندی
ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام ست از کوتهی حوصله دریایان خطاست
الله اکبر الهی دانش گوارا که بر سید انشان تفوق بخود کرامت فرمائی و الا در کنج خمول بیدا
خرسند دار از بی انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از دوا
متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت
بیرون است و انگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال تمنا الا بزبان قهرمان
خرد که بالادراک کل لا یترک کله ست کلمهٔ چند نگاشته قلم ضراعت پیشه میشود میفرمودند که بیچاره آدمی
با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چنین نعمت که برای آن
سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدی ست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را ابلا خانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم
عنصری من مشابه بکلان بودی که این نا معامله فهمان گوشت خوارا را از گوشت تنکس گشته بجانداری دیگر
فراخی حوصله عطوفت اشرح دهم یا بلندی و ارجمندی بایفت الابیان کنم اگر نوکری بودمی
بادشاهی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود میگفتمی هر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب داشتی
امین بودمی استغفر الله من که دست تکون دو امر و از رد و قبول بزرگان جهان گسسته
سربلندش هم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم سیزدهم محرم سنه هزار قرب آب
پنجاب که حضرت بشکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش صدق سرشت گنجخانهٔ شناسا
سعت عقل و گنجور تعلقی را دوستی خلوت سیاری نفس فرخ پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه هزار
و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله
از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود در سفر اقلیم محبت کل

پیش آید امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جای بلقای
رضا منی کمل گردد و آنجا تیز تمکین کش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد را تعفیر
سکل گردد و دران دار الخلافت ابدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته
نزهت سرا جاوید بعمر ابد یابد الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا بشیر مومن هنجار عون
آشنائی دوست دوست افت نشان شناسای هر منزل زبان دان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان
هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی
ورقی چند منزه از نقوش رسمی پیش گرفت تا قدسیان حقیقت مقدسان معرفت که معین این
معامله اند نوشته آید و شایسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا مدینه فاضله باشد و شورش باطنی بکار
گراید و حشت این ده و اس خرد افسوس که شیشه جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه و اس فتن سودا انگیز
نظم سینه گردد از تغیر دور شو ❊ همچو برهان محقق نور شو ❊ کار پنهان کن تو از چشمان خود ❊ تا بود
کارت سلیم از چشم بد ❊ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ❊ لیک نشکیبند عالی همتان ❊ پنبه وسواس
بیرون کن ز گوش ❊ تا بگوشت آید از گردون خروش ❊ سرگردانی جهانبانان تنهائی تو ترا در گرداب
حیرت نیندازد ❊ سر شکسته نیست این سر را مبند ❊ چند روزی جهد کن باقی بخند ❊ قبله جان را چو پنهان
کرده اند ❊ هر کسی و جانبی آورده اند ❊ آنکه بیند او مسبب را عیان ❊ کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پرده هاست ❊ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ❊ دیده باید سبب سوراخ کن
تا سببها را کند از بیخ و بن ❊ تا مسبب بیند اندر لامکان ❊ هرزه داند جهد و اکساب و دکان ❊
خرم آن باشد که نفرسید ترا ❊ چرب نوش و دامهای این سرا ❊ کام ز انسان نیز که نابینا نهند ❊ تا که
از چاه و از گو وارهند ❊ ای دریغ که هنوز این سر کران کوی طلب چاره خود را گفت که در دسته با من
خموشی نیکی ایدیسه کار آمد حصه مردان مرو ❊ حصه با گفتن لی بدین بسته اند ❊ دفتر صوفی کتاب
حرف نیست ❊ جز دل اسفید همچون برف نیست ❊ زاد دانشمند آثار قلم ❊ زاد صوفی چیست
انوار قدم ❊ از هزاران اندکی زین صوفی اند ❊ دیگران از دولتت او میزیند ❊ رهی چنین عشقی تا چه گم
زنی ❊ ور نه وقت مختلف آشده ❊ خطیئه سیاحت نامه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد النجا هش را در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجالت

گردانیدند ندانم این دولت است یا دشمن همت ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اشتداد است
چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشه و دوربینیان با پیگاه دانش نگنجد
و اگر از عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او شرحی نویسم در معدهٔ فاسد زمان و زمانیان
کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی است که اگر خزف از مروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید از خزف
فائده بیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطریست که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر او یند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از وی گزندی دشمنان از وی فارغ دل و دوستان
از وی خرسند مهیات چه میگویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملا از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بر زمین نیات فرود آمده از شناسائی
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این تماشا میداند مسودات این سفینه است از آنجا
که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته
آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ
ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح
بیاض امروز که رمیاد روز بیست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه
هزار و یک است در عرصهٔ دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را
شعر سخن گزیدن و گزیدگی خود را خزیدن بر این آورد که بعضی رنگین از سودای خود آرایش دهد ورقی
چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب
خود را خاطر نشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمائی
بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود را استماع
داشته باشم مثنوی دولت اگر همرهی ساختی * عمر بدین تیر نپرداختی * در دلم آید که کسی گر ندم
کین ورقی چند سیه کرده ام * اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خود
بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن انیس با تعلقیان متاع
پست و محشور شدن با این گروه از خوشامدهای این طبقه که خریدار و خواستار خرمن من هم بیر

آنچه جوش آرای طبیعت بوده بالغت فطرت و مبالغت مشرب بر داشته تیز و خجل مسوده ساخت دیباچه
بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتایید ایزدی از صلح کل فراترک شده نزد صحبت با طبقات انام
میبازد و چنانچه برای معانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز
چند سیاه بیاضها ایزد تعالی او را بجو مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد والله بس باقی هوس عنوان
بیاض به اصحاب فطنت و ارباب تجربت مخفی نماند که در دنیا که بحسب تقلب بر از زاویه غلت
برآمده و نیاز از کثرت افتاده است و همواره در بدایهات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بیدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینتی است یافته
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذا بالله تعالی من
شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از آنجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده میشود و گشته
از آن خرخرفات لاطائل است معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد
دامن از تواند رسید شده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل
ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی و تسعین و تسعمایه الله اکبر آنچه آنرا و آدمی بمن داشته در مفارقت
کچکول آن تسلی صحبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا ساوار اجزای کچکول نوشته چنانچه خود را
از نظاره جمال و محروم بودن لایق ندید جزو چند مخالف الصورة موافق المعنی کچکول را جدا داشتن
از آن نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر و زر انتبه از آن بل دانا تعیین کرده اگر
مصاحب و رهنمائی که از مکنونات خاطر دور اندیش ست نوشته منصب بزم آرای ملک تعلق داد و در آن
روز بیگانه وار مثل آشنایان روزگار معامله بکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و
شادی که فرزندان با خلف و چه رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده هر ایدست ملائم و نا ملائم نفرود شد
متاع گرانمایه کاسد مباد + و گر باد بزرگم یاسد مباد + سبحان الله چه قسم جنون گرد بر ابا
و خاطر میگردد که همت در بیلی داشته ام و روزی نیست که از آن دولتخانه بمن آمد لیستی
نرسد این چه نازست که میخایم و این چه گمراهی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر تیز آشنا سد
تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش
نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد

شد الله اکبر کجکول مجموعه‌ایست که راقم این شور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفهٔ سپاهیه
مسوده کرده بود و از نادانی خود را از این طایفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق
الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بوطن اصل خرامد دیباچهٔ بیاض
معاملات پیوسته معاملات دنیوی و آنگاه از سر کار خود نگاهداشتن جسمی را که مخالفت سپردن با فطرت
بلکه طبیعت بود در پیغولت که چه مشکل پست همتان دنیوی و چه بغیر آن گروهی شکوه عاشقان دنیا
مسموع شد ست تا بر وقت آن نمی آمد و همواره این بار از طول امل و شور حرص طغیان آن زود نشسته بهاسکار
خود نمیرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد بود و هشت که دل در بین گرد سراپا جهان و جهانیان
منحصر انگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان مال زمانیان بر مکامن خواطر بالغان مشتریان
ذو فنون آرایش و نکوهش ایشان کالای نظاره کرده سخنی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن
مشتبه بجو فروشان گندم نما میشود و کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور
وارسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تند کار و نگاهداشت مذکر چند تعیین نماید که اگر نفسی چند
در معامله جائیکه سرای کاردانی و رباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار با انتظام شود
و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زد و خورد خردمندی بلجام آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده
جز یک بزرگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسنی نیز از نگاه کردن این دو فریبا مرد معشوق بهم رسد
و هم خواهشی که از رنگ بشریت و فطرت همت و طبیعت میرنجاند که یکبارگی جمعی از دنیویان محبت باشند
فراهم آورده در کار مرشد و بادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصلهٔ خود بتقدیم رساند و بنردهم دانه که کار
کردهای بی انصاف بجز انصاف داده باشند نماید تا دوربینی و آدم شناسی این گروه اندوهی بر هر دو هم تفرقه
طلوع انداز و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان حقشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان
طعن گشوده میگویند که چه لایق با وجود قدیم الخدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از حضیض
حسنی باوج کسی بردن و ورزشی سرآمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان نهاده غرق عرق
خجالت گردانیده آید و هم آنکس که بدرقهٔ توفیق الهی زبار شکر نعمای این کارفرمائی فرا لا ابراهه
در میان گروه نادانان نیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب خواهش الا که از کتیبهٔ ربیع
مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت دهد و فرصت

مشکل چیدن از ین جامع نمی شود و بارها تنسیق و انتظام نیت خیر مزید و کردن این جهان خداع بهتر با
غفلت بوده بحکم عدم فرو رفتن لیپا این کار بجهت تصحیح نیت بتوفیق آمال که مانع قوی هر بار بود
شروع کرده منّا الکسب التوفیق نیقسه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر
از گفتار بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از محلول حیا کرده برقت حیث آن را در گوشه نهاد و دو
هر روز گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را مصاحبت یا مناومت یا موعظت اختیار کرده الله یهدینا
الی الصراط المستقیم سر طغرای کتاب کیمیا نوشته اند کیمیا خواهی قناعت کن گنج خویش گفت
آنکه گفت به زر سع ثلثاش زر است و ثلث باقی هم زر است ای مراد از اینجا آنست که مجاز
آنکه ... از را به گرداند و مس وجود را طلای کند در مرتبه قناعت در رتبه صلح کل و در حالت
صحبت کاینات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران حکوم از راه بینش با مکونات آلوده امکانها
رسد و درین درگاه صلح کل است صحبت کاینات مذقه از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین تجافر ... نرسد که عدم توجه بمکونات ... داشته باشد و از اینجا بهاویه بطلان افتد
برادر بیجا ممکن را دریافت حضرت محبوب از قسم محال است و طلب محال هوس عبث لیکن سکینه
ممکن بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علم کسبی و وهبی اولا تخلیه رذایل ثانیا
تحلیه فضائل موده بمراتب علمی میرسد و از اینجا که از حسن و قبح گرا اعتبار بیش گذشته
صورت و سیرت را که دام تزویر است از نظر انداخته بجلوه گاه خاطر مستعد میگردد و در پیشگاه
مکون را هم راه بینیست سبحان الله تعالی العظیم منیقه ابوالفضل بن مبارک بلده لاهور سنه ست و تسعین و تسعمایه

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف آرای دبستانی

خاقانی در ستایش آباد جهان مزور فوش را ... جراحت بام ترکیب داده تحفة العراقین نام
نهاده است اکثر عراقیان شاه و ستان را دریافته بخستگی سر فرو شسته پرستش نمایند کو سال از میران
وکوچهای تبریز تا دربیناب حرفی چند بمذاق لفظ الامری گوید که شورش جهان آسوده با زنبار
جهان بهتر که من هم چون ... کند عشق این در گردن خاطر انداخته و از ین جوارش
ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی محلول خود
کرد موطن خاص نشر بان مخصوص گرانی ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معده این سیاه کنند

کامند و تباه کننده دل الا از نسیه کاری سیرتی پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش نقاش کم ابد
باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن معنی بار مطالب طبیعت ست با موجب جویایی
طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده لوحان میکند بیا ملاحظه دیگر ازین جستان نسخه خوش می پیدا
صناعت طبایع معاشران زمانه درخور باشد بر داشته ضمیمه بر داشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود
مشغول داشته از کونات که چهار سوی آشوب ست باز دارد و التقدیس ما بقی هوس الله اکبر
مرشد شیخ فیضی الله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شوار پسندان گزین نکته سنجان
پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این بوالعجب نامه که عیش مایه بیدار دلان و
خواب افسانه غنوده بختان ست فراهم شد انا اینجا که این شعبده خاطر از فزونی خدمت فراوانی پرستاری
خدیو حقیقت شناسان رنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افزای چهر
دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم سه پی مورثیست از کین تا مهرش * سرمویست از سر تا سپهرش * بهر آن
که بر خیز و زر اهش * سر فرو د زیبد بارگاهش * نیاید ست بر سمی دانش چنانچه باید پرداشت و ابستگی
گزاری را سرمایه بهروری اکسیر سعادت اندوزی داشته همگی برنائی درین همین کار سر آورده بر چیدن
سخنان دانش اندوزان همل سنهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیبایی جا نگداز برادر بیک اقلام و زحقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان هم بند ناسور خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی
دستور العمل دستوران سه روی او چون زرای او افروخت * آفتابی با آفتاب آموخت *
بر روی کار آورده دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن ننرو شمعی که با سمان
در آمیختی و زمانه در افتادی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم گسیختی و پیوند روز و شب را که
ستردن آهسته و آستن سخت ست از هم بگسلاندی **قطعه** گر راه بردمی سوی این خیمه کبود * آنکه
نشستمی که طنابش گسستمی * ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه * بند طلسم آن همه هم شکستمی *
نی نی آسمان نیز بسیمای خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از روش
باز ماند و او آق سال و ماه در هم نوردیده آید **ابیات** وقت ست که وقت در سر آید

سیلاب عدم زدر درآید * وقت ست که مرکبان انجم * هم نعل بیفکنند و هم سم * استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان احیا و بیار زندگی بخشیدی هرگز رنگ مردگی
نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان زین سپنجی سرای رو در کشید و دیرین آرزوی آسمانیان برآورد
تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش فرهنگ اختری از سر اندوزند
قطعه مهر گردون دانش و بینش * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو جان بود و جان نمیرد و من
زنده را مرثیه ندانم گفت * درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از
پاسبانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده تو که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین
دوا پذیرد و درین گلستان یکرنگی و برگزیده دوستداران هنر یکرو غمزدای که در مردم زاد نشانی
از ان داغ مدتی ست بدست آید و نفس نوانه نقش تجرد و فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی
اندر گذار شیوا زبان هم سد سبهات این کارستگ که لغزش گاه دانش نشان هشیار خرام
نه پرزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتابی از گرسنه چشمی
معنی سحابی گوهر خزف را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری سرانجام نمود و دل کوتاه بین
از لب تشنگی سخن سراب را دریا داشته بیغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت سه آنچه یاقوت
گفته بیناست * چه فروشی که جوهری بیناست * الله اکبر ابوالفضل بن مبارک که از
مطالعهٔ کلمات قدسیه تیزروان عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده
و خود را از مطمینان حشمت جای کون داشته از منتسبان این گروه والاشکوه میگرفت و نفس
او را از صلح کل گذرانده بجیب نامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی وانانده بود که ناگاه حسن ساعی
را که از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او و هم مصاحب فرو تجرد انگاشته بود پیمانهٔ هستی پر شد
اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم آغوش غبار پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را
بر دل میگرفتم و گاه جرم دل به نفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را می درید
و نفس از بوالعجبیهای و فسونهای خود مشاطگی دل میکرد و در روزی چند این سرگردان دبستان
دانائی را رابطهٔ چند شعر خرد می داشت که باز یکبارگی سر این خودسرای خودفروش سنجاک ملت
درافتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی

شیر از می رخشت هستی برست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا توتیر از اول و وادی آن
بی آزرم را اشتیاق ازین بیهوده کار وریده شد از انجاکه پیشه او خدیعت و اندیشه او تلبیس است خود را
بهزار حیله در لباس وشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا در فطرت برادر بهمت یاری معاونت
مددگار مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مرد از بام افتاده یکباره
بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس تلبیس مساعدت وقت یافته نام دل بر خود
نهاده پیکار کونین اصلح کل نامیده است و ناخوشی ذرات جهان از رضا نام کرده نه در وسعت آباد
خاطر از رضا فشانی و نه از صلح کل اثری مدتی مدید از گروه عالم بوده پایمال اندوه بوده و چون آن
صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجاکه از مشرب عذب سرمستی جرعه بکام جان نرسیده
است از مطالعه کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کحول خود که ناصح بیغرض و واعظ بی ریا
بود و دمی جستم و این سفینه را انجا طاق شغل پیش گرفتم و بجو گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و
راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در کمین پس هشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرده در هر چه مناسب
حال بوده باشد از بزمگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد بنویسم خود را چنانچه در
مدرسه تحیر ملا مدا علی نادانی نادان دانسته و مفرده ابجد خوان مکتب دانش گردان وزری چند بر
نگاشته بود که رعونت نفس باهدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا
شیخ فرید الدین عطار برشته نظم کشیده بود بند ساخت و انچه بمقتضای وقت خوش می آمد
نگاشته بیشه بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب
حالت خود از ان مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه یا ربانهای من نظر کرده
خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته با وضاع پسندیده
خود مزین گرداند و تا بنیاد دوام آگاهی بشهود آلهی مشرف داشته پیشگاه رضا و خرسندی
دارد و تا لبا به بدرقه عنایت بینهایت فراخنک بوده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند و محو کل
ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل بنواحی پیشاور دهم ربیع الاول سنه
[illegible] و نود و هشت قلمی شد

اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت بی از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده

و قوت اوبعقل بنا ورده دربرده اختفا محتجب گشته همت مرا بشورانید و فطرت مرا بشستی شوی دا
من فن سخن ده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در کوه شتباه مانده بود شناسای حرف
گردانید و من ساده پا گلیم عمل ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معلان
بلند خیال میکرد و مفلس عمل وا مانده جوبای کردار نیک ساختهای کاکلش سخن خودش انتقید
نفع رسانید تا از حسرت نایافت مراتب معنوی سخنان یافته گلشن سرای خرسندی رسیدی
اگر چه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نمیگشاید و از حرف و صوت جز دوری و نمیدهد آبا تباهی
طالع و تیرگی خرد چه من چیستم ایجه گویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی نهد و سرآسیمه گرد سراپای
و فراز صحو و اشباح و نشیب بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب ست هر چی از زمان در
مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کار و اسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسور آن
نتوان در رفت و بر رشته نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری را وقفا خرابها
آبادان انگاشته در مواجب مثنوی حدائق ارکتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول آمده خبر
شده اند سرگرم گردانیده به تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت عبودیت اسم انجام میدید
و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده اهتمام بخیر بکر رسانید
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت رسید آمد بصیغه سرود
عنبرباری تحریر دیگرست الهی از تند باد حوادث حفاظش مامنی بر بسان بیست سوم شهر صفر سنه هزار
در دار الخلافت لاهور قلم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگار خانه معنی
انقش آرای صورت دیوان انوری که صد داغ نگین هزار گمند بر قلمرو گردن کار شناسان
حرف سرای افکنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کام حوصله
کوی طلب خم خم داده هزاران بار از صورت را که در شعبده خانه این نشاة فانی که دیو پاسبان
بجز دوری بر هان از کارهای سر او دست نا دیده دوری بر و دیگر گزیدن از شائستگیهای والا
نام بزرگی و نام سروری یافته اند بدمست گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گر ساخته اخدا را
سپاس که من مخمور هستی را چه غیر از جام دانش چون گویم که مهتب نفر مود حال آنکه این قطعه که طراز
خلعت اهلیت تواند شد در سیم نهاد قطعه من این عهد که با تحفه رعنای جهان تا چون ان حسنا عشق

عشق بنازم نه بسبو و نه بعجب * قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست * قوت بستدن بست و الحمد

اما آنچه افسردگی خمار را علاج نماید یا شوریدگی خاطر سودمند آید عطا نکرد هرگاه لباب انجم اسما حکیم سنائی

و خاقانی خمار را چاره نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بسبیل مذرت ازین ابوالمدیح ها

بنده ترا دیت چه کشاید یاری بتقاضا ایست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه و جویا بند

مقصود منت نه مناسب حذف از ابن الوالاحداد عبارت سخن چند بر داشت بموجب عطوفت عطیات

ایزدی که در طینت آن پیش ودیعت نهاده دست قدرت ست به نیت ضیافت برادران صورت

و مصاحبان عاشرت ازین بازار پر سه بابت متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات

داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول گمنامی طبیعت جمعیت گرداناد و تا پرستش ایزدی را

شایان گشته مسافر ملک بقا شود والله بس و ما بقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش علم

صورت بست **خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی** کار فرمای بزم این مجموعه چون در اورنگ

بزم رنگین جام فریب ظهیر فاریابی در محل داشته سنگ ریزه چند را با اندیشه تباه گهر بودن سرمایه

سرور دانانده بر داشتن فرمودای ابوالفضل بو العجب اتی گاه با نگون وریگی گمخی گاه در اوانی تو

عاشق و ارمی هیچ تو که در پایه شناخت حجابت نشیب و فراز خود عاجزی و هم شناخت طبقات عالم

چرا میزنی که از بازار حرف سرای تخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری

روی داده و دیپی باد پیمایان مدح افتادی این فنون و فنونت را چگونه بنیان آنکه اسباب جمعیت

مراتب سخنوری که از اسباب بالای دانشوریست سر انجام نیابد بترا سوی کشان بدار الیقین مدانا

هرزه گوی برد اگر از تنگی حوصله بی سخن بتوانی بود در ملک سخن قحط باشد از معاملت صوری او

معنوی که از صدق فرفی داشته باشد حرفگی میرن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده و در روز

چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم

بینا داده اند که نشاه تعلق را در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان بهشت دید تو از مظاهر الهی

در آمده گلستانی میکند ا مازه و باشد که بامن اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس العاقبه بالخیر بتهیه و

ماه سال سی و شش الاهی نگارش یافت **اختتام منتخب حکیم سنائی** سخنان خرد افزا

معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید و اترک رفته از مشرب عذب تحقیق

آشنا سیدن ۱۹ قوله تحقیق یعنی بنهایت رسیدن و بچشم خود دیدن آنچه مسموع شده ۱۲

بوی بمشام جان خود و جانم او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شنا و ربجه بعضی را
خوشوقت ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی صلح کل داشته از همت خود
خواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر بار محبت را از خلوتگاه دل برآورده باشم تا صلح را
بخشند بتد الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو درهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خود والا را سزد برگرفته بودم
اما از سنائی مثنوی گو کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خود پرورست اما
سنائی دوم ابوالابائی او را درخور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقائقی نور پذیر گشت اما آن لذتی
که از کلام اعجاز مقام حکیم مجد در روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود
و درین پای بند عقبی و آن پاینده گفتار تجرد بود و این آراینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از
حالات خود را از حدیقة الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری
فارغ شد بدار السلطنت لاهور اما ازین ورکه ده هزار بیت بود خاطر تشنه سیراب نبود امید که از حدیقه
تمام نصیبه وافر بردارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی
عنایت فرمای بمیقه ابوالفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جر یابی
بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل قلم ثبت کشیده بود بکمند ارادت در آورده
در خارستان بی بوستان ستایش و در گلستان جهان کشان خواهش در بحار از سفله پرور
کشان کشان برد گاه خاطر هیچ خرسند را باین مشغل میسر نیست که مدارج سخن هست شاید حرفی از
مذکور در آشنائی سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی میان آورد که بقدر شورش دل بیحاصل را
تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدولت
حقیقت هی بر دشناسای نشیب فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور
دوست و مخنثان زینت آرا هنگامه مداحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان بیاساده دل بود
هرچند دیوانش جابجا افتاده بود و بایحالت بقدر سقمی هم داشت چون هیچکس بتوفیق ایزدی
در کوچه نااهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب جست کوشش نموده افتان و خیزان گاه باد
خوش و گاه با خاطری تیره سراپای آن نگارستان صورت که فریب ما تطفلان و راس الدال
بازیچه هرزه کاران است نظری انداخته چون ترکان یغمائی بنگارانه نوشته شد

برداشت تا از آخر الحلول که اول الغز ایام جنون مست باشد و این اختتام که در معنی افتتاح است تمام
صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافت لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی
کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد **بر پشت کتاب اوصاف
الاشراف خواجه نصیر نوشته اند** همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر بطلان
خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را بامثال این تقیدات گویا دارد تا حال نازشی بر اهتمام خود کند
که مثل من طالب صلح کلی برادر خارستان منازعت آسوده خاطر آن کوی عدم می اندازد ظاهر که
زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال الکلام خود گذرانده جویای در هم آوردن استقبال است ما این هرزه
درایی است که جهره اندیش امر زمانه می نهم ای ابوالفضل مگر تماشه شده است که گاه نادا
زبان اعتراض بر زمانه میگشائی و گاه دست از و باز داشته نفس را پیش میکشی مجبور استعداد را
زبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده از بیهوده خروش با خموشی هم آغوش باش بست و
چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم منقبه ابوالفضل
بن مبارک **بر پشت مجموعه نوشته اند** این مجموعه ایست وسیلة المطالب که بساده
لوحان کوی نشیب را بپای مردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک
مقاصد است میرساند و همت مندان بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز بنشیب آورده سرگردان
بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل بن مبارک است که در کشاکش فهم بلند و فطرت
عالی و کردار پست و زیست زبون ماتم و سور را مو برده است الهی ثبات پای با شهپر عنقای
هژدهم محرم سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات **نجات**
مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش نهاد که تذکره آثار حکیمان گذشته
و تبصره هشیاران آینده روشندلان بود بر سبیل عاریت حقیقی و ودایت عرفی بهجت افزا
خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه بتنگ آمده از حیات جز نامی بی‌دل بود شد با آنکه
خط مغشوشش که بر طبیعت نازک بس گران بار داشت اما از آنجا که روز بازار فطرت بود
او را از نظر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او مطوی است همواره مطالعه آن
سخن جگر سوز کدورت او را بیاض فال می آراست و بی امتیازی مشارکان تماشای محذرات

متن حکمت بموزونی مسرت آرامی میشد و همواره بخاطر رسید که جهت عموم نوریذیری و شمول خرد پروری دفعه این مجموعه کمال از زین لباس برآورده پیرایه که مسواد خوانان عربی تو انند لغاره جهان عالم افروز پوشانیده شود تا بستبصران معنوی و دو همند یکی تحقیقی گردند و اگر وقت فرصت بترجمه فارسی که ساده لوحان عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که سخنستین مطلب بانجام پیوست کم جایی بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات منطوقیه متعلقه را بکمتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده امید که اتفاق چنانچه از گفتار برخوردار ساخته از کردار هم توانگر گرداناد و ما من دل ایشان سازد این گزیده حکمت را بذخیره روز نجز و ضمیمه تحکول گرداناد امید که بکار آید خاتمه هر کز ادوار شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی وستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام پذیرفت و درهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد زرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پرند گیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بفراز حروف خرامش دارند و نورشان گوهرین الفاظ چسان به تابخانه دل در شده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز و تیزنگی بیگانه لفظهای آشنا ر و گوید سپر تو عقل آمد این فسانه نیست ٭ آشنا داند که این بیگانه نیست ٭ از انجا که بنیاد گویائی به گونیای شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یار اکه دریا پیمبوئی در آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گزارش دهد صنعتی زبان حقیقت سرا با خود دارد خاصه سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در گشاکش ابیازی درآیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر کریم قطعه سخن را بستایش نیست حاجت ٭ تو دریا را خروشیدن میاموز ٭ بگوش بحر یان جهر دراز گوید ٭ تو بلبل را سرائیدن میاموز ٭ ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی نامه میکار و فسون پیرا نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارسی صحنه سخنوری را بسیج آن شد که زین خمسه جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار سه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نغمه پیراید از بستان سرای فرا سر برزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای باستانی هندوستانی ست از باطن فضا تراوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در سها نقدر ابیات فهرستی از

نه هستی از جبر آید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در بهاران روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان
در رموز حرفی السمله هستی چند سامعه فروز گشت و سبحان نیرنگی نفس و سخن و قلم آفرینش و دل و علم و نظر
و تمیز و دبستان و دستان از دریابار ضمیر پرتو یافت و بدیعه وری آن یگانه آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهره نمای حقیقت انگارمی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک و ملکوت
گردانید از انجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت و صحبت
سرگرمی و دلآویزی هر زبان نقشی دیگر بروی کارمی آورد شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان پنج نامه سحر آگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای اسواع
آگاه دلان سخن شناس آغاز و الاجی بپایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
و نا راستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدایدان کم پرداز و آن گرده خیالی را دپیشگاه
دولت چندان منزلتی نبود و با این حال ز دیده حقیقت طرازی آن یکتای نیم شناسائی از
شاعری نگرید خواهش میفرمود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بساحل شیوا زبانی افگند
ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرای این جوش و فی کمتر ازان چشمه دانا
تراویدی و خویشتن از گروه باد سنجان قافیه پیمای برکنار داشتی بشیری همزبان خاموشی بودی
در حکمت نامهای باستانی شرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنائع
ایزدی تامل فرمودی هر چند بسیاران بیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس
کوشش نمودی سودمند نیامدی و از گشایشهای روز افزون معنوی یکی آهنگ خاطر در ستردن
نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیشطاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین و سنگ آرائی آن دانای رموز نفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام بپایان بردن
قرارداد فرمود و اشاره همایون بران رفت که نخستین افسانه نل و دمن بطرازی سخن سنجی
آید باندک فرصتی و الغونه اختتام بروی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کارنامه
جادوی بسا طلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسرآید مثنوی بانگ قلم در شب تار
بس صبحی خفته گرو بیدار ٭ بگداخته ام دل و زبان را ٭ کین نقش نموده ام جهان را ٭ صد
و شدن نگارستم ٭ کین نقش بروی کار بستم ٭ بر خواب نهند مانه بازار ٭ من گشتم ازین فسانه

سیدار * شب رابعم بیست و یکم ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آرامش ایزد
گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین کشاده پیشانی به شهرستان تقدس
خرامش نمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فگند * جان و خرد سوی سماوات برد * جان گرامی
به پدر باز داد * کالبد خاک بمادر سپرد * جان و دم را که ندهند خلق * مغالطه گوئیم سبحان سپهر
صافت بر تهنیت بردمی می نه بر سر تخم رفت حد اشد زدرد * ناطقه سخنوری بسوگوار
نشست گروها گروه مردم و زنگنای تخم جا گرفتند پادشاه حقیقت شناس از اول سهم برآمد که
عنان حکمت پژوه و مدحت سرای روی در نقاب کشید و آن صدرنشین چهار بزم اخلاص اساس
زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف کشودند که استاد دانا دل و مربی دانا
دانش آموز از بزمگاه حضور دوری گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت انگاشتند شادمانی
از نظر افتاد که سر آمد مسازان بزم و رزم را پیمانه عشرت برگشت و دلبستگان مقاصد
نفس دل شکسته گره گشای دشوار روزگار رخت هستی بربست نگر اپان بادیه غربت را راه
در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان اوزدان آگهی
طلب بتکده سنگدلی انشست اندیشه سر از نعل بستر ندکه سخن آفرین حقیقت گذار را اشتهر زندگانی
ابا شتند شد بهشت ستان آن زنده مندا خاک ناکامی سیاست اکام جهش خجسته شگاه تعلق
آستین بر افشانده و همچنین بر طائفه پشتیونی خاص دیگر گفت و انده تازه
برگشید و دبستان صاحبقران بر سکالید گفت دریغا ایدر و پای چوبین قلم در نوشتن دریا
را حال چنین بی اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که توانستی شناخت پیش دل
آشفتگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جا بی گیرد رباعی تاریک شد از مهر دل افروز تو
روز شب تیره شد از آه جگر سوز هم روز * شد روشنی روز و سیاهی ز شبم * الکن شد
شبم هست و نه روز هم روز * و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او را پذیری نمیتوان
مرهم ناسور درونی از دست انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران آفرینش
گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیز با سپهر
چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم زچرخ نیست صواب * و گر عتاب کنم با فلک چه

چه سود عتاب * چنانچه جنینه نیلوفری هم شکست * شکسته بادش میخ و گسسته باد طناب * ناگزیر
کنج خمول گزیده بجا نگاهی سر راه حقیقت نشست و شغل ناخن بدل زدن و جگر باختن پیشه گرفت
ما کاروان آخر تیم از دیار عمر * او بود مرد پیشتر از کاروان برفت * سپهات نیروی آرامش ندارد
و شناسائی بکردار سنگ آید گوناگون دانش بیاوری برنخاست چاره تسکین افروزینه شورش آمد
هزار جهد بکردم که راز عشق بپوشم * نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم * اندرزهای شاهنشاه
خدا آیین همه لطفهای وی پی آن قدردان حق پژوه مرا اگر بپوه صبر آبله پایی آورد و بجان سختی ورد لنگ
آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهارسوی دنیا گذارده شده و جاذبه آن آهنگ بالک و
ملکوت ناچار شهربند گردانید و در سیه خانه ستم زای روزگار جای داد چه کند چه چاره سازد که از
غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی برنکشید ابیات خشک شد یارب بیار رهایی من * از غم
او و من الهای من * بی نهایت درد دل دارم از او * جان اگر دارم خجل دارم از او * سبحان الله
ابوالفضل بن مبارک اوراق نگارش اکبرنامه که قالب شیرین سخنگری می نماید بکنون سرا پا خاطر آلود
کرتوجه سخن پیرای بوستان سخن آفرینی بسا خاطر این هزار دل برخواهد داشت از نیرنگی روزگار
اندیشه و اندوه فرو گرفت تا هنگام آن پیش آمد که کس آن در مباد سر انجام سخنان آن نگار
نیرنگها تقدس بین آشفته دل حیران ناگزشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را * که جای
اورد نیست کس را * در این بستان نیابان باید و کرد * خموشی را بجیب پیشه کرد * ناگزیر با خاطر
پریشان حالتی شد بسیاکال همزبانی آن و مساز دل فروز بسیچ و بقای ذکر جمیل در گرد آوری
تصانیف آن فضل آرای دانش فراوان کوشش پیش گرفت رهنمون شد که از دشوار پسندی
و بالا روی اندیشه پیش نقش پنجاه هزار بیت از صحیفه هستی سترده آمده آن لعبتان تخیل گاه
را از پیطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر سراسیمه دل صد جا در گرو
پنجاه هزار بیت از نظم و نثر بیجا نگاشته آمد امید که جگی بازو یابان شبستان حقیقت تمامی نورستان
آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند در این دو و او دو جای بیاضی شوریده
خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب
ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بسه زبانان محفل آن یکتای روزگار بیرازگوئی نشست

چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افسرده نوآگهی نیروی دل برخواند
بخت بخت گردانید و هر طایفه بطورها بی نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذ
پیوند داده سامان دبستان نمود و بترتیبی گزین هر سخنی تازه آرایش یافت از بدایع برکات
هر گوهر سیستانی که اندیشید از ان مسوده نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت و در شاهوار که
در سلک انتظام بایستگی وشت از ان لجهٔ آگهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود و بخت
باوران منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا همی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر روی
کشید و تائیدات سماوی برادرزاده والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی فرا گرفت و
را حیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من این دبستان تازه شد * دماغ نشاطم پرآوازه شد * بیفزود
از ان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزه گوش من * بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید
پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گردد از انجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام از ناصیهٔ سرآغاز
برخوانند و حسن خاتمت اگر از فروغ قبول اهابه پیدا آید از عنوان نیک سگالی و خیر پسیچی سر گیرد نسیم پذیرایی
شبستگاه دل می وزد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد **مثنوی** تجدید این
دبستان بخت * بطرز فریبنده کردم درست * نشاطها اندر آرد بخوانندگان * مفرح رساند نگار
باین نامور نامهٔ دیر یاز * بماناد هم سر و نام او دراز * دل دوستان ابد و نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان
دور باد * **خطبهٔ مرقع بادشاهی** سخن محمدت ایزدی ببرق قلم تقدیم میرسد فی
خطابه بینی می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس آلهی از قدرت نقاش حدوث و مطور امکان
بیرون است اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید در خطوط شعاعی تعبیر از ان
نکوهیده تر باشد که بادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستائش نماید و اگر
در پیکار شنگرف برنگ آمیزی مجردات یا ماوات که مرقع موجودات عبارت از انست توسل
جویند هر آینه شرح جمال غیر متناهی را بدست آویز متناهی پرداخته باشد **قطعه** گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل
همه ابر سهم افزائی * بقیاس کمال اوست چنان * که بگز ماهتاب پیمائی * سبحان الله این
چه خط قاصر مطلب است که نگارش میباید کلک تقدیر منصب جادیت نقطهٔ وجود را بر صحیفهٔ ایجاد
و نقوش تکوینی نوشته است **مثنوی** فلک که و تعظیم جلال از کجا * دل که نجادین [illegible] از کجا

ازکجا ✤ وهم تهی پای پسی در نوشت ✤ هم زدرش دست تهی بازگشت ✤ من حرف‌شناس این سواد
نورانی ازان غربت بازآمده دل از اقبال جلائل نعوت پادشاه زمان شگفته شد روزگاریست هم
نورده چراغ بینش با هم چشم و چراغ آفرینش ✤ نورآگین میگرداند و زبان بگفتار آثار نتایج حق‌شناسی
وا میدارد پیشی خدیو زبان نگارین میسازد و دست ادا دل همزبان میکند و قلم چوبین را بازبان گوشتین
همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا نیایش طراز
زبانهای پاستانی گردانید و صورت ابا یه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانه نبالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردارست آنروز نقش پرداز
نقاش پرستان دی امروز مشعل راهبری در دست داشته رهنمای نقش‌بند حقیقی ست آنروز
صورت با معنی انباز بود امروز سر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند آن روز دانش را پایه برجا
نشاید بود امروز سلطان عقل بلند سر برست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات
ذات مقدس اوست ایزدشناس جهان‌آرای زمان ست **شعر** آنکه گردون در
انتظام امور ✤ تا که شاگرد اوست استاد ست ✤ سر آرای اقبال و رنگ‌نشین معنی سند
نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ست بنا نهندهٔ پاک
بنیان ✤ بیدارترین شب‌نشینان ✤ نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش دا
خداوندی خطوط ابدی و نواهی دانا می نفوس انفسی و آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سپهر خرد
رخش ✤ جهانگیر و جهاندار و جهان‌بخش ✤ نرم گنج حقیقی و مجازی ✤ جهان عقل اکبر شاه
غازی ✤ خداوندا تو این شاه جوان‌بخت ✤ که آمد سایهٔ بخشش پیرایهٔ تخت ✤ ظلال خیر دولت
برسرش دار ✤ مراد هر دو عالم در برش دار ✤ و از بیامن آن خدیو خداشناسان عالی گوهر الانوار
مقصد جلائل فضائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق‌پسندی و حق‌گزاری غرهٔ ناصیهٔ
سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت
عظمی افروغ دودمان جلال نوربیرو ر دبیر افضال مستوفی مرضیات الهی مستنیر انوار ظل
اللهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال به پیری صوری

و معنوی مشرف فرزند مسند عالی قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی بحق و ربیع و ریاب کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نونهال اقبال را سرمایه بینائی کشیده اند و لا
نظر بر جلایل حقوق پدری افتاد و فرزند که همت در بندگی بست فرزند بود خود را خدمت صاحب حضرت
تا بنیاد نگاهی شرف در شمر الفت بزرگی شاهنشاهی اندوخت و نطاق تازه از رغبت مسند نشینان
پیشانی الشاعطانم انوار یعنی این هادی آفاق در پیش طاق دیده عالی او جلوه ظهور فرمود چنین
کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخته را ابعاد رانک فرصتی اقبال و ری بخت بیدار و زور
دولت حقیقی گشودند و مراتب چهارگانه اخلاص که تیز روان همه آگاهی را به شاهراه … یابنای
بدست او آمد رضامندی پدر و عاطفت پادشاهی و همراهی پیری و تربیت مرشد دیگر و فرو
و سعادت و حسن عاقبت افزایش و بدینچنین قدردان دو رهین را زندگی دراز کرده است تا
بوسیله آن آثار حق شناسی افزاید و فیض افزونی دولت ابتسامات عظمی تهنیت کردند که همواره
چنین که همه والا در سایه عاطفت تربیت پادشاهی به سعادت حقیقی و تقربات معنوی کامیاب
آید و همه پیمان عالم قدس را در افزایش زیادتی سعادت او زیب نفس ذات قدسی آن همه …
از عالم فرشته گلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهار است مشرف گردد تا آنچه پیر دها
سپهر از بیابان هست … آیینه حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاد و جسم پیش ارا
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را الهی فرموده یک شبه اند که شناسا گردد ظهور وارد
از آن بلند تر شناخته تلون ظاهر و مظاهر از درجه دریافت او … گردد و چیست یک نور مطلق
در پیشگاه خاطر او شعشه طلوع بخشد و مژده رسانان ملا اعلی بخجستگی عاقبت و شناسائی
آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در کجه حقیقت یکتائی در آید و ثابت قدمی …
دو تولی برخیزد همواره این گلدسته بهار هوشمندی مراتب کمالات قدسی … منظر …
و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا … علم …
را باین طرز دلنا پسند عشرت گزین شادی آمود دارد و در هیچ مقام سعادت افزا …
نشان جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور
انکشاف نور معقیدست و در دیده دوربینان حقیقت شناسان عالم گیتی نمای حقیقت

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی مهندسیست اثر پرکار قلم
ابداع چهره‌کشای روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش نگارخانه بلکه آینهٔ جهان نمای و اسطرلاب
حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال جمیع تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن باشد
از و الا فن ترجمان دل مغز جان حجت دست سویدای سفیر ضمیرست اگر وساطت او نبودی بلاجقایق کونی
والهی ندانستمانی سخن با مدهٔ افضال حاضران بزم طلبان از آتش بد خط سرای آگاهی جویان
و نزدیک خوان نعمت ترتیب هدفرد واگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شگفته معنی رنگین لفظ جان
اگر خط بفهمیدی سخن همگانی نداشتی و دل از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بیان بیکرده
انگارند و معنی و دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست وری هزاران فوج ربل نورست
که خال ناشسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهست بل سواد اعظم شهرستان معانی
شتابار یست که بوارق هوش افزا با وست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد ظلمتیست گنجینه
معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون بعنت کونی آن
نادره مخترع نوشته آید پیوند الهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی بنسبت
خاص که بنفس ناطقه را با آن جناب کبریای احدیت ستاندگی از بسیاری آن گوهر آمود تجرد
العنظهور بخشد و سلطان دل و را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و ماده
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از آنجا گاه بر بام زبان شتافته
بدریچه گوش فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد و از آنجا بوحدت
سرای تقدس عروج صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمان سیر را بی رحله
زبان بهوا دی ایادی روانه میسازد و از آنجا به پنجه قلم و مداد عبور نموده بصحنت آباد حسن محمل
میکشاید و از آنجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد
و باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل محمل خانه صورت آید سوای آن مراحل گفته شد
چهار منزل دیگرست که قافلهٔ معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست حال اول در دل اندیشه
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و خلجان پدید آید
که آن را میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بجلا آید

ظهور شاید بایدیه بویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن معروج نشینان
معنی کنند تا بسا از حقایق تحیر و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط نگاشته
آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آن را مینگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگار
موجودات ست و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی
سخنی بلند فرموده اند هم آهن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی
میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه مینگارد که بیننده در حیرت
فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر دریافت و آن حرکات لطیف انداز هر اینکه نظیر ... هر آینه بعجز
خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد والحق کلام
این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده سر خجالت در گریبان
عبرت فرو برده نقش نگار را قرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح بیان
شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از تصویر چه آن شبیه
آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورت اشیا نگارش می یابد اما بسا از قدسی
نژادان معنی را نیز درین پیکر غرایب بخش آورده جا آرا میشود و بسا از معانی خلقی را در جامه
تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری کنند و خط تصویر
خاص ست که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکنند بهمان طور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند
و آن بمعنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکنند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه
هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و امی پذیرنده اسماء دانش اگرچه تحقیق
این مراتب را نه این جاییست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف
کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که از آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه ست
هرگاه دو چیز که صلب مقام یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوند
که آن را قرع گویند هر آینه هوای آن میان متموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب
قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که قرع یا قلع عنیف است و چون
حال صوت که کیفیت است مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد
که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص که بواسطه
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که در زیر یا بم یا در غنه یا در آواز گلوی
گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف
گفته و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان
دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت
حرف مبین باشد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه درین
خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است مثبت شده بیست و هشت است که بهر ده صورت باز گردد
گرد و اگر همزه را از الف متمیز گردانند والا بیست نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا بود
مذهب طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب میکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر
حروف بسیاهی نوشتی اعراب بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بربالای حرف
نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و جهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد
از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه
امروز معمول و مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه
است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع
حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد باید
دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و
هر گروهی مرتبه اول نهاده با آن طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از سجت بیدار یعنی خرد
دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر ایزد توانا

حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سر انجام پذیرد و هم تماشا حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور بهر دو طائفه مهیا باشد بنابر آن آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خوشنوازی نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن نام نهند و گروهی آئینهٔ جهان نمایی گویند و طائفه مانی لقب دهند و طبقهٔ آن امرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زینت بدیع مرا ... اندر اندک فرصتی و آغاز سال چهلم آن نگارستان همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت هر حرف از و شگفته باغی ✤ افروخته تر ز شب چراغی ✤ این فهرستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان است یا شبستانی ست که هزاران چراغ برنگ گهر وان شاهراه معنی افروخته اگر چه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سواد یست که هزاران شاهراه بیاض دارد یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی از مشک آن غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبار ست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فروخته بر صفحهٔ او نبشت گلزاری ✤ هر لوح چو لوح عارض دلداری ✤ هر حرف چو خط چهره معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ✤ بر آگاه دلان جسرت پذیر روشن ست که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن ست نه او را ابتدایی ست و نه او را نهایتی لیکن چون مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسب اعتباری باز میگردد و هر طائفه بجنبش خاص بوسیلهٔ این پیچ در پیچ حظ ملاحظه میبرد و در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و درو حانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی ترتیب داده و بیشتری تفاوت در خطوط با عتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست و باقی سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابتهای عمارات کهنه بیشتری باین خط ست چنانچه

چنانچه جهان نور دیده وررا ازین آگاهی می بخشد و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سواد و بیاض هر دو بسیاقی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد شش خط است از آنجمله شش خط را بابن مقله نسبت میدهند که بتاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده ور خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داد که ... نوشته را چون موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ثلث است و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق ... نسخ طرازان باستان خط را نخست یاقوت مستعصمی شماره ثلث و نسخ را دو دانگ است و نسخ چهار جلی را گویند و بعضی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ و دو ریست یک نیم دانگ سطح جلی او دانند و بعضی را نسخ خوانند و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و در یک نیم جلی را محقق خوانند و بعضی را ریحان نامند و علی بن هلال که بابن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند ... کم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت ... مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش خط از و گرفته ... و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی ننوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا محی شیرازی و ملا عبدالله آتش سپهروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید این سخن را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میرعلی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ایجاد نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دورست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می رسید که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط

مولانا محمد اوبهی است و اکثر همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع بپایه والا رسانید
واگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از
شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بلقبی ازین لقب ها
گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارد
بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگرد مولانا
زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه نمود تا بجایی رسید که از فرط فهم تغیر رو
بیش نموده تصرفات نمایان بکار گذاشت یکی از پیشینیان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان
چه فرق است گفت که من هم او را بکمال رسانیده ام لیکن نمکی که خط مولانا سلطان علی
دارد در خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی
و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر
درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که بکاتبان زرکار چهره
میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقم زده کلک ضعیف عجائب
نشین عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد همان بهتر که دانای سخن سنج
ز اندازه نگشاید سر گنج + امید که این بهار تازه صورت و معنی خجسته نگار دولت و ملک
طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صحیفه گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی
گردد خطبه کچکول سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته کچکول خرد
خردمندی پیشه سرزبان تهیدستی میکشد این از بیم جنون نفس ابوالعجائب و انداز فنون
ذات ابوالبدایع شناس یا از نهایت حقیقی اندیشه یا از اسباب انتظام دنیا شمرد با
امور خدا خانه دریافت نام نهد یار نگر زبزم هزل خطاب بر فرود خیال اسپه نعمت
میا بزم + بو که صاحب نظطی بی نام تماشا برد + پای حال به نیت آنکه در هنگام سحر دیده در
آرزوی این هشت باده افانیت یا از خدایع بدایع این گلدسته مکر و خدیعت است مجهول

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نقش تازه تواند شد ترتیب باید تا صاحب بیخ بود و اعظط
بیخ بوده مدنی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورده ناشتائی دانش چه
چاره که باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که مطالعه آن خوشوقت ... سخنی چند
...ات بذوق خود که هیچ امر اعتماد ندارد در زمانی اندک بر نگاشته فراهم آورده های خود را با تقیضی
از رسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه که بحر بیت
باذوقیت از دانش شعر هر صفحه او بنزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض لداری + هر حرف
چو چوگان جعد معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زمان بجبد
کجکول نام نهادم ... ورق سخن چینی را چون گوهر سیر گرداند ... صدق ندارد
ناشتائی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این ... ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت
اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زبان پنجسالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان
تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت
متداولات این روزگار رست گشته و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بلند
سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید و دران هنگام که دولت انجمان شیخ بود
که بالتقاط پاستانی نامها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرود آید یکی همت در تصنیف مصروف
بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان و اناثی و مسرت هجوم اینان
مبتنای خاطرم بپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی
بباغ دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات انجمان سرگرم بوده و حفظ در آمدن
حق شناسی ذوق برآمدن عجوبات نفسانی آن پایه داشت که برپای نگاه نامهای باستانی بنده
و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ جدل گفتگو بخلوتسرای صلح کل رسید هم از غربت
باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت و حوصله امیدان فراخ گشت و بوسیله
این عطایای نامتناهی الهی مطالعه نفایس قدسیه گزارندگان سخن بر برداشتن شبهات خود
و زله بردار سفره کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن بی الگانظر انداختند بغیر صفا
بسر می برد و بذریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جای لغزش ... افتاد

الله خوش آمدهای حرف را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گرداند خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره‌مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان بنیاد ... صلح کل که محل آن زدحام طبقات موجود تست به نزهت سرای تجرد و شرف اختصاص بخشش تا دفعه جهان المرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت محو بوده بدولت محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر کشیده نسیان ماسوی را عصای همت خود گرداند تا شایسته امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن وحی نجاصر الخاد ... آرامش هست و در لجه محو مطلق شناور گردد تا دولت سادس ... در زمان خلاصی شاه جهان مقدس ... عشق با تعلق سرودش خاطر کشیده بارگاه تقدس بنیاد و ولادت سابع که روزی ... محیطیه و اوتر فراگشته شایان کنار مقصود گردد من یکجا بودم و سخن یکجا اساس بنیاد شعر سخنم شد بلند و میترسم ✤ که هر حرفی از دهان بجهد ✤ ره بلوز دبیان عجب نه نشست ✤ ترسم از دست من عنان بجهد ✤ آری آنکس که با پی دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید و بیدل را شرح بسیار هست ✤ صد روز دراز اگر بهم پیوندی ✤ جانرا نشود ازین فغان خرسندی ✤ ای آنکه بدین حدیث ما خندی ✤ مجنون نشدی هنوز دانشمندی این بی‌سامان دل را که سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فسرده خفتن نادانی و خزیدن در اناثی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را با کهتر از خودی واگوته کردن که تدریس نامند و در نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خمیده دل گشت هر چند کهن و راق شهر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش بازار افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند نیامد و آمیزش اتش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی درد اگه درین سوز و گداز هم کس نیست ✤ همراه درین راه دراز هم کس نیست ✤ در مغز دلم جواهر راز بسیست ✤ اما چه کنم محرم راز هم کس نیست ✤ در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده ... دکانداری گرم داشته اند و در بعضی از پس کوههای شهرستان خمول ... از خدا جویان که ... بیکار ...

درمانده بود و اتفاق صحبت افتاد این طایفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره [illegible] و شربت صحت
نگاه کردن دریغ داشتند تا به پرسیدن بیماران و آنگاه بمداوا چه رسد و گروهی از مسیحا زبان که آلهی عنایت
آنهارا از تدبیر وارهانده ایزدی جمال مسخ و دلال موزه گلخن قبض یا گلشن بسط [illegible] ور ذره قدرت
تشخص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه بادشاهان گدائی گلخن چه داند نبض عمر طبیب شادی خانه
ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بازنامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات
انام بیمارشناسی دوچار شد تا معالج چه امید شفا باشد تسکین دل من گرچه فراوان داد
[illegible] غبت [illegible] بیاند + اما آنچه آن رنجور جگر سوخته گفته یک حرف آشنا لغلطهم
کسی نگفت + چندانکه خواب خوش [illegible] نشو ختم + خود چون برگزام که حقیقت [illegible]
پذیرفته حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که با غمزده
از ماتم زده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی ست نه بیمارپرسی و تیمارداری
شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر + و چون از تنکده بیدار بیمار بگا
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت و من گنگ هیچدان از زبان فصیح کرامت نمود دل تنگ هیچ
دوریاب عطا کرد با همه کس همه وش مراتب سخنوری داد و بغلبه دانش زور بازوی سخن اقبال فرا
و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از حضرت مباحثات ظاهر چه گشاید و مهجوران باطن را
نسیم بازار چه سودمند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و بوده که از دانش
نشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که هریکی تخییل نا صحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران
زبان ملامت دراز کرده اند در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق
و تقلید از سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقایقی بکسی نگذارند و خود را در تحقیق
سیاح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاو [illegible]
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین سرابستان آز
نمیتوانم نهاد تا بمحبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق
فراوان دیده اند و نزدیک ست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را پیشتر از آنکه
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که این سؤال چه

میگذرد وشوکتش حال چون ست لیکن چون بفرموده دانای روزگارست قدری دل آرامش
میگراید وسنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال باچنین خاطر چندین
منتخبات اشعار و انتخابات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورد و هر چند سعیت
ترتیب برقامت کجکول دوختن بیروشی کردن ست اما چون آهنگ ورسیدن بمقاصد
بعید و تعلق نقد و تجر و نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقول کشوده
منقوله منظومه منثور قه اگر چند هرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زاده عقل و نتیجه خرد است
لیکن چون حرف سرا قانونی ست که تصنیف و تالیف بر آن بخط جریان نماید لاجرم هر معنی که
حوصله هنگامه گفتگوی را آرایش داده بجوز رمزمه در تنشیت دارد ناچار سخنان تا سره که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد و روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیدند بسیار نیک
اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پیدا آید که بس جای غلط
انداز هوشمندان ست تا ساده لوحان چه رسد مباد اکه علاج صفراوی را سوداوی بکار برد و
خسران ابد فرو ماند و لهذا اشرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف ظاهر و جلایل صورت که سلسله
دانشش خرد پروران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که
فروغ عقل الهی در منصه ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون از ین معانی بود آن را
منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بنقش فطرت همی افتد خود کجا حضرت اعتراض مجبوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه
بدست آید کار دانا را نادان چه داند با آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله رسم تقسیم
معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد ثلثه شده و نا
بصیر ناپدید و مستبصری بغربت ناپیدا و نادان بخت فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا انشسته
بلند دارکه من خدا دوست خود دشمن ام چه پیش آمده و احتیاطیان ولیل بنده را چه بار خاطر
باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امروز روز بازار است و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن ازبا طیل

باطل شناختهٔ نقش بند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراسته بای بای چه نافهمیدگی ست که
دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خور
عدم عنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود پوشید خیر غالب است پس آنچه شر بر آن
آنچه خیر و شر او برابر باشد از آن تشریف وجود نمی بخشند شر غالب را چگونه لباس فاخرهٔ هستی میپوشانند
بایش که شر مساوی و شر غالب همخوابهٔ شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود ست و آنچه از فنون بلاد
اقسام چهارگانه گان ماضی و حال رفته و میرود در دیدهٔ اهل جوهر تأمل خیر شیشه دارد و آن بخشیست
همین از دوادار جهان آفرین ای الفضول چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب دارد
باندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم سه هزار شکایت میخواهم هزار
شکم که آب خضر لذیذست و من در استسقا + و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکورست
لیکن چون زندهٔ شر از دوش افگنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاوس بستان سخن گردیده از آن
منطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجای خود نگذاشتن سر انجام
خاطر بایستی از آن باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لالی این بحر
بیکران بر سر هر قسم در رساله و منتخب قسمی نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون مخبر آن که برشتهٔ نظم
عقل نیکو نکشیده شده شر اخرابی بجاول آن اگر زینت بخش نباشد شکستگی هم در کار او نمی اندازد اگر
فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرده پروران معنی
ست منطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فیروزی و آموزش بر آن قرار دادی و ریاضت کشان نخچیر جوی نفس
اماره را و الا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چندی پابند این بادیه پیمایی
هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایا بان هیچ چند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده
یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آن ست که طایران تیز پر عرصهٔ امکان در
حوالی دولت او حلبت عظمت توانند رسید و خداجویان محال طلب از خیال کوششی باز داشته
در اصلاح النفس و فنون خود خواه خود پرست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصلهٔ امکان
بیرون ننهاده از آنچه فرموده عقل ست تجاوز ننمودندی اما چه کنم اجازت نیست ضمیر مقصود

خریدار ناپیدا جا شاخ شاخ خرد و بینش عطا کردن رخصت کار دادن است و خدیوزمان را فرمانروائی
معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران دکان آراستن اما درین ورق هفت هزار که روز
بازار آشوب است اندیشی را می پرورند و بی هنجاری را رونق می بخشید از اجازت صوری گشاید
رخصت نامهٔ تهدل می باید امروز که دو رهم سپری شد بمیدانم که بزم آرای ابداع در صلح هیز نیاز
دوستی سرانجام میدهد اکنون که از عنودن بیخبری بر خاسته ام دست دردناشسته حرف خفیف
چگونه بر زبان آرم و هر چند هیچ خبر پسند بوده دل هرزه گرد را با این مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش
فروش سرخوش آرم هر گاه گفت چون خموشی تهی میان هوشیاری مثل جنون خلعت خاص
درست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح الابواب کار روائی القاب است
قفل و ولتخانهٔ حق شناسی باشد ازین جستجوی و گفتگو چه سود دهد

رباعی

نیز آمده زخویشتن میباید – برخاسته زجان و تن میباید – بر هر کاری هزار بند افزون ست – بدین
گرم روی بند شکن میباید

در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی

پیوسته خاطر هوش همای با نتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگوی بود که تنها دانش
بهمی سخن سرایان این کار پسندیده است با فارغ خاطری نشاء جامعه در کار و بار دوربینی
بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز سرمایهٔ حال
باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ غیب
منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود پکهلی چهارم آذر ماه الهی
در رکاب جهانبان ایلغار شد این ابداع فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتیم
که این کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا نشد همانا بشرایط مذکوره تحقق ندارد و این اشتهار کاذب
ناگزیر با نتخاب منتخبی که ابو بکر شاشی درخور دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سوم
روز ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه نهاد الله تعالی بسجود مشغول ساخته از حرص
سخن گزینی باز دارد که چندین تا فهمیدگی لازم الله بس و ما سواه هوس منیقهٔ ابو الفضل بن مبارک
الله اکبر شادی کار زبان ست و تحمل شیوهٔ نامردان بی تمیزی خلوت جوانمردان ست
شعر گفتن عیار دریافت شاعر نیست نه عیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان هم ترسد این

این مثل بر زبان شیشه دل ست زینهار اگر مردمی مردی طلب با مرد بکار خود در بار و در کوی خسران
فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید با مردان چه نغمه
هم نغم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه نغم آرد و الاشوق خود در اکثر اشعار مستکید
شعر مطرب را نه شب نغم سازی کند • نغمهای فته را همه آواز می کند خاتمه عیار دانش
سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور
الادب دیوان عدل و رافت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انظار منتظمان کارآگاه آفرینش فهرست
وفتر دانائی مجمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب لغت شد از وی
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و نغم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریا
که بر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش سپندان
زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیران را دیباچه
سرفرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی
باید که زبان این بی زبان داند بادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خ انان خواند اگر چه در
عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرایزدی را بزبان پهلوی و بعد از ان بلبان
تازی نثر او نظما ترتیب داده منت بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطه
بلندی مقصود و پستی قاصد سر بسته او و انشد بحمد امروز بهجت افروز بنور اینت آئین شهنشاه
خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پردگی شبستان حیا او درا
که در پرده تنگ آمده بود در روی فرو اندخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی و عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود بحجاب صورت بهمه معنی نظاره کردند الحق انگشت آسای فیض این را
عصای بوده نی نی کوران را چشم بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مرده را جانی
تازه کرامت فرموده زنده را آفرین خرد دوربین ساخت نی نی نقش عنصری تقییدی را
سرچشمه اطلاق کشود و بحر دفشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم
صورت التیام یافت جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را رای وقت تعلیم داد و آخر فرمان
فرمای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصر عه مانند غریبی که

تحتانی کشیده طایفه و قومی اند که بادشاهی سومنات بدیشان مختص است ۱۲

بسوی وطن آیند انصاف آن بود که اگر این کتاب ورای علم منشآت که دران بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم ست میبود به باستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند و چنین مقاصد و معانی درین لغت چه دران صورت دانش نامه بود از بهر خرد و بسوی جمهور آدمیان منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس بهر چنان عبارات سنج شدی که هر کس دریافت آن بیچ نیرزدی مولانا حسین واعظ که خود کرده عبارات مستعاره بست اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی بر انداخته ست اما پرده چند از مشاطگی طبع سخن آرا خود فرو هشته و درین دیباچه معنوی که صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت تشنی طلبان انوار سهیلی لمعه فروگذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی است لبالب کم هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایت در دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد درین جمله از سر انجام سخن خلاصهٔ آنرا فراهم آورده و از آنجا که در افهام داشت با آن اکتفا نموده خلاصهٔ انخلاصه آنرا که بتعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب سخن مدارج دریافت او بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه سرمایهٔ افروز عیار دانش خواص خرد مندان دور بین بود اما بسبب ظهور پایهٔ عوام زمان خلق از وی بهره نگرفت و بهمگنان وضوح یافت که برکت پادشاه دانش پناه آوانی روزگار و دست مساهمت عالی زمان پیش تقبیل مینمایند هرچند که بزرگی خلیفهٔ زمان جمع و نمودن بظاهر ابواب مشارکت با متمسکان روزگار گشودن ست و در نفس امر ذره در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود توجه ارباب مطلوب هدایت ست نه مباهات اما چه انبوهی سمگاران عرصهٔ هوی خاموشان کنج دریافت ارباب حق سخن آرد و محروم دلی دانش بیشهای روزگار یا آسوده خاطران سرگاه طمینان او پیش اظهار بیقرار ساخته در دار گفتن سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد پیشهای انصاف اند مساعدت و فقت اگر از اعاجیب کائنات ست یافته بزبان ظل الاسلطان خرد و شکر گزاری زبان و صاحب طبعان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار برآمده مطالعه مستبصرانه دفاتر دانائی دانایان زمان دانسته تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان جمع نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران افضل خرد مند و زر آمد و رفتن چندین سنگ و سبان دانش پسندی امروز دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد را سریر والامی نشانند بنازم زمان که پادشاه روزگار کار حکیم آموزگار مینماید و پادشاهان کار حکمت آموز

آموزگار گاه او بیند سه چو زیرک بود شاه آموزگار + هیربدان آن روزگار + بود آیین سلطنت
و حکمت کارها پرداخته و کارنامه‌ها ساخته که ناظمان کل تا انقراض عالم دستور العمل آن اندیشند که محتاج مشیر
و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست کلیله و دمنه هندی بر طایفه
نی امروز آن روزگار است که طبیب بفیلسوفی آسوده است ازینکه سخنان خردمندی را از درون نارسا اخوان زمان
از زبان جوش طیور باید گفت برای فهمانیدن حق دست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان حال
را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت زمانیان بگذشته را احتیاجی بزمان حال
و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آن روز فرمانروایی جهان را اگر تو به سراندیب امیر رفت امروز انبیا
احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آن روز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز اولی ولات
را خورد روش میدهند آن روز شکارها را بتجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز بتجربهٔ آنکه دارا نوجوانان کار میگیرند آن روز
خرد را پای بر جای نیامده بود امروز عقل عرش بلند سر برست آن روز شیر زبون اشتر آن روز دمنه بود امروز
رونق بکیوان نمیرسد آن روز شیر از گاو می ترسید امروز عنقا از کیومرث بیم دارد آن روز دمنه را بازار
بود امروز کلیله کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آن روز در
انداختن بداندیشان همت بسته [illegible] امروز بد درونان حیله اندوزان بپای خود برد
می آیند و برای خود در سیاست گاه پاداش می افتند آن روز آدمیان بمصاحبت دوستان محتاج
بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برده است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو
شیر آسوده آن روز بوزینه سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ هم گرم غوک نمیکشد آن روز زاهدان
از جانوران به تنگ آمدند امروز دزدان کار زاهدان مینمایند آن روز [illegible] پادشاه وقت می اندیشید
امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان را از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان
ترک وضع خود نموده بنزهتگاه عنایت می در آیند آن روز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه
میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آن روز اندازهٔ پایهٔ مردم نگه
بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پا از
گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه زمان را ایران خسته [illegible] بود [illegible] امروز هر صدایی این
دخت سخن [illegible] آن روز [illegible] راه هدایت [illegible] امروز [illegible]

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آمروز خرخاص الخاص صاحب ادعی توکل میکند
امروز اجاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل ست آری چنین نباشد که آمروز هنگامه ظلمت بود
امروز بازار بو... امروز در خدا سخن میگیروند امروز برای خدا سخن نمیکنند آن روز کار حسن
کتب بتصحیح میگیروند امروز کتب الجزو مقابله مینمایند آمروز بیت السخن می آراستند امروز سخن را
به بیت درست تاج می بخشند آمروز در اقبال میزوند امروز اقبال چون حلقه بر در بیت آمروز گفتار
جلوه گر بود امروز کردار پرده درست آمروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست و انکه درین نامه سخن
فروشی نکردم و متاع بلاغت ابازار نیاوردم آن بود که نفس اماره بان نمیکشند و سر سخن گذاری
نداشت با متاع گرانمایه بلاغت کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بلهوس حلاکت و باد پیما خیال را
میدان سخنوری ا سیطلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان با حسنت
گشایند و خود نیز دست نوازشش بر سر و دوش کلک قاصر کشند که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ
و گستاخ لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان بیش را
که اصل این نامه درخور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت پادشاهی
خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام بنهادمی اگرنه صیرفیان گنجخانه
شناسائی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی که درین ایمان حقیقت
نشان است آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم
را که دانش و بینش را عالمی و با ... ت بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود
و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از مکر اندوزی
دشمن شمار و زیرکه در دار المعامله طبیعت بدوستی نام بر آورده در رشته ملک سمی عبارت حقیقی
در آورده ابو الفضل دیبا فته شر تکوین سر و ردار دو جا مهتم ست الهی از کتاب بمکتوب وا ز مکتوب بمحظور
واز محظور بگلشن سرای جلای مطلق رسان **تمت دفتر اول اکبر نامه** الحمد لله روز هفتم اردی بهشت
سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر و گاری قرنی از دولت ابد
اعتصام و بر خی بیرنگ ساز بی اقبال سی اکشور خدا **ابیات** شمع سشش طاق و شاه نه
خرگاه آفتاب خانه اکبر شاه + کز رخش نور بخت روشن باد + وز بهارش زمانه گلشن باد

باد به نیروی اندیشه سخن سنج و نگارش خامه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لب
فرمانروایان الالشکوه بر ابسل آن یکتایی آفرینش یاد آورده به بستان سرای شاداب گردانید
آسودگان شاه خواب هستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت مثنوی صنعت
بگرفت نگار جاودانه + آن اکسیری به نکته دانی ست + داند که چه پرورش معانی ست + اگر آگاه
بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفت از
سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی ابیات چو طبعی نداری چو آب روان + مبر دست نامه خسروان
دهان نگر بماند ز خوردن + ازان به که ناساز خوانی بتی + لیکن فرمایش شاهنشاهی و یگانگی والا
اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال کشوده و چهره دستی مرا از من بر گرفتند آنجا ز آگهی نیارسے
زبان خوی گرفت زبان فارسی یکسر اسدی گلگشت بهار معنوی و تماشای سرستان حکمت
نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن پوا فسانهای کهن برکناره زیستی و نقد
حال به نیهای فرسوده دادن پیان سترگ اندیشه بی دران فروغ شناسائی کاختستان ل
شراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار چون انجا و فارسیان حقیقت چه که شایسته نگاه
سعادت گزینان عالم صورت همی نمود ناگزیر مردم زاد نهست که جواهر گرانمایه انفاس رایگان
بدست ندهد و سنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان جهان خسروآباد دارد تنها آنکه روزگار
هستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان بیاده سرشت هرزه لایان
شوریده سر بکامروائی خود نادرست گفتارها در آورده و شرم از روشنان ابداع برگرفته بنشستگی خو
بباطل آمیز گردانید و پزشکان آزمون چاره گزینان بی سرانجام درپذیرای نکوئی و پهنا پیرا بهکاری
استانهای بیم و امید بر نباختند تلخ داروی ناراستی و آمیزه زهرگیاهی نادرستی مداوای نقش
قلمون و ماخولیای خشیمی انگاشته در فراخنای عمر در آمدند و بباکت گرفتاران خیال بر
زنابینهای تباه را و ارادت آسمانی پیوسته یافته در رای شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز
منشی تخیلات باز رم گفتار و آویز حقیقت بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آموز ساده
جهان خیر اندیش سخن سر از زلف گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند
بتکاپوی سلیم دلان حق شناس حکایتهای ترفند در میان آمد و از سیری شدن گشتن

تا مهها و مشغله گزینی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب
گروها گروه مردم گوناگون آدمی از بر خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز سگالهای سترگ اندوختند و
در زبان زدگی ها پیدا افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که
شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فرا گیرد آمیزه
تباه برگزیدند و بخس پوشی و خاک افشانی آن نیر نورافروز را غبار راندند و ساخته مصر سعادت را خراب
گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بجو اهی
سموم جانفرسای او را سرمایه شادخواب بسیارند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و خرمی را
بر خوابهای پریشان می نهند ـ سبحانه چگونه سر کنم کش ره بر دم تیغ و پای از خس هم باشد ریش
هم کف آماس * چون پای نهم بدشت الماس * درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدید خورشید
و بیا دری فطرت گوش هوش کشوده آمد طرز آسمانی لطمه نفس کج گرائی و دیرباز نیرنگی اندر زهرای
فرا پیش نهاد و پور مبارک تر آنکه در دبستان بینک اندیشی گزین منزلی داده اند و رسر جدا او فتاده و حسنش آهو
بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گردد از نیکه در
صنعت دوستی بینت عامه ... رکه هر چه اند بگلین لغزی بر خیزند و زبان و دل بنکوهش بر آلایند راه
بیدانشی می سپری از رفاهی بکار نیرو داگر فروغ حکایت پیر نوقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته
شدی و قدسیان عقل و خرد پژوهان باستانی بپاکی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادی ست کم
زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان درین اشتغله بنایش این
والا بخشش بران عیوب نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد کمال صدق محبت بین نقص نگاه
که هر کسی هنر افتد نظر بعیب * و چرا بپیشگاه خاطر چشمه سار فیض ایزدی ست سر آمیختگی معقول با منقول
پوشیده بشیوا زبانی دل ملال بر گرفته زبان بچاره بر گشاده آگاه نه که همت بلند و فطرت عالی پیوسته
کمیاب بل حکم نایاب چاره داگر دراساطیر پیشینیان همگی دوره دست حقائق نگاشته آمدی میانه روان
دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی مالامال این گروه ست چاشنی لذت
برنگرفتی و ستانی نوشتها در بهانخانه خمول فرسوده گشتی بها نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیز
بر روی کار آوردی و نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع چنان نیرنگ لغیب نقش بست

لبست تا هم خال عین الکمال حور نژادان معنوی باشد و همه احکله روائی منفیتی پردگیان تقو اند شد مدارج
بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع سیر و سها در شناخت آدمی و طرق معموری ملک
و سرسبت چیستانهای نمایان و اغلوطههای دستوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و تسلیم دلهای سرزنگان و نگا
و حلقهٔ اقبال نا ممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن و بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر
طرفگیها جهان بو العجب و فراوان آزمون بگذارشی روح افزا و روشنی دلنشین تا سخنها مهابا زگوید اگر
نویده وری بکار رود و نگاهی سر اکرده آید عمر دوم که دانش شمر و هان کردار دوست آرزوی آن و شنده اند
بدست افتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بمنصهٔ پیدائی نشیند
و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب برخ برنگشاید لیکن نگارپرداز حقیقت پایهٔ روشنی از
راه حواس برگیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار
پیشینیان افزونش یابد و پیرایهٔ حسن و را افزون اندوزد و نیز در عطارخانهٔ روایت گوناگون درمان ملال
و دارو غم بدست افتد و چنین معجون گلشا ناگزیر نشاء انتعاش تماشا سرتابی همت از آن بود که بو العجب خاطر
همواره جوشش و وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه و داستان طلب ازی که بهمین دست
آویز تعلقیان ست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش
درونی باز رسته بنز هنگامهٔ صلح کل میبرند و از نشیب و فراز تقیید بفرازگاه اطلاق میخرامند اگر نوید شناسائی
بگوش سعادت درآید چه دور باشد و دل از آن میدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که چه
دل شهربان گزارد و کاغذ سنجامه سپرد همه اوگان ابوالآبای عقل اند و نیرنگی این بی رنگ بدایع نگار لیکن
آن گوهر نورانی تکوین اسیر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این
دو غول راه سعادت ست نگهای ابدی منثور تو بر تو شست می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش
جا بگذا گوناگون نامها بر آورده حیرت آمای آسوده لان گشت و سیگه و دان تیرگی گاه از دید حق باز
دارد و گاه نیز دریافت آن پرده یاب نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند و آنچه زادهٔ عقل زدوده
زنگ است و ستردگی در آن پایه که پردگیان شبستان تقدس نیاید و از صفای گوهر و فروغ دیدگان
دل بینائی سر آید آن نتایج عقل مشوف شمرند و اگر زنگ دانی با آن مشابه که نیرنگی آبای علوی و امهات
سفلی بگفتگوی پذیرگزین همچلی برخواند و چون مچرا را در پیشگاه آن بشائستگی برگزارد زبان و نگار آن

معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را معقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند سبحان خالق ذره
امکان اگر دام نیرو که دست تصرف گشاید و قفل بندگی شروه را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز
گوید شکوه نگارش ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره گشای تقدیرات هشیار هر شناسد که شر و خیر برابر
و غالب و شر پیمان شر خالص و خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور محبت ست خیر بر شر
غالب تا بدخاطر سودای گنج گرامی از آن اندیشه بر آید و زبان هرزه لای آشکرف پای بندی باز داشت
پس درازی داستان کوتهی سخن خاطر گوناگون آن و پیش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره کرد آمد از آن
نفرت برکناره شده بیزشکی مردم روی آورد و پیشباطکی صورت و معنی پای همت افشرده و ستبرد
نقش یا صفرا ناگزیر وقت اندیشه عزیمت چنان بود که در آیین دانش آموزی نطلی چند پیرو فراهم آید
تا شناسائی فروشان آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان برآرایند و ریاضت کیشان
زنجیرهای نفس مرید سرشت گزین اسباب آهنگی سر انجام یابد و سپس از آن سلسله چند که پای
بادپیمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال شروه را کاهش و افزون به کناره باندیشه
پیرایه نقش نیرنگ سازد و سست به و خدا آیابان هیچ خرسند از اندیشه نابود اباز آمده شناسائی گرایند
و شناسا گردند که آستانه کبریای ایزدی بالاتر از آن است که طایران بلند پرواز امکانی با همه پرافشانی
بال کشایند و معامله اندوزان چهارسوی هیچی سود و زیان آن بازار سوده از سر آسیمگی بی سر و
بن آیند و پا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار و یافه درانشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی
که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با جود سیر آیند هفت هزار سال سپری شد که شور
بی تمیزی بلندی گرفته است و آشوب ناشناسائی که و مه را سرگردان وا دارد امروز که سر آغاز دوره دیگر
بزم آرای ابداع بر سم پیش نقاب باقی گروها گروه میکنند با پرده الهی ابر و رشته رهنمای نزهتگاه حقیقت
میگردد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش بیمود و از گنابه روزگار نقش آگهی محبت ناگاه آید امید زنبان (?)
زمانه برخواند و در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر مستعد او و دری چند دیگر در کار است از گنج گرامی
و درازی امل و کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا به شکر گردانیده اند نه گیهان طبیعت گفت
چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون است حلقه خامی در دست هوش که کلید کاردانی خطاب سنت

دروازه

او دست فضل و لنخانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر ازان
پسیچ برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر فراز نامیان نامه بر طرازد
و رموز حقیقت بزبان کلک برگزارد و بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشم بینشی انجام یابد
بود و راندیشه این هیچ مدان نیاز کز دانش اندوزی اندیشه ساز حکمت پوشیده بر صحرا افشاند گر ایا نماید
فهم هیچ انداز هم آگاهی شناسانه کنم شهر اندیشه خواهی و درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگار
گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل از بال زبان انبر و پدید آمد و بطرز دلخواه اکنون آن
ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب بیان پذیری بجای آمد و بختی سپاس نعمت رسیدگی
گزارش یافت هر چند گرچه خنیفه است سخن کام خویش لیک به دهنگام خویش همین که رسیدن آن
نفس جان نواز سکان بقعه از جان شود هم جاوید ساز بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری زبانیان
خامه پرداز زبان یکتائی دارند در سخن سرائی بیک آیین نهاده طرز دست فرسوده روزگار را نمایند
پسیچ بر آرایش الفاظ باشد و معنی را بیپر و الفاظ دانسته به و از درون معنی نگاه پرورده و سجع گوئی و فاصله
آرائی سرمایه فصاحت اندیشیده و همان یادگار شعر الپرایه نثر شمارند و به تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
و آیین ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس بر جهت استهلال و نگارش تلمیح ایراد
تقیید گزارش اطراد گرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دستمایه بلند پایگی سخن انگارند و برخ
ابای بلاغت و جلال معنی نظر افتد برخی قدم فراتر ک نهاده در جولانگاه معنی جایش نمایان
تدقیقات خیالی و تخیلات واهی تخیجران صمه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات کنشان
تکه میدگی شناسندگان صواب اندیش باخود دارد و پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی بازه طرح گدا
دانائی از آن بسازند از نخستین مشکل شناسی باز نداند گروه گروه عامه غیر از سخنان درشت و نزود
فهم نه نیوشند و بر بهره و طرز دیرآشنا زبان بیچاره کشایند بفرمایش دل یاوری همت بلند
بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گرایش آخشت تازه پیش گرفت
و بآموزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع گزین و شمی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیر تبیا
دیده و در رسانید و تفته دلان بادیه جویائی را قطره آبی تراوش نمود طلسم خویش را در هم شکستم و بهر حسن
طلسمی باز بستم + بدان تا هر که وارد و دیدنم و دست به بینی مغز جانم را درین ستم تو + اگر یوسف شدم پیرا

امنیت + اگر من جان مجهولم تن امنیت + ستایش و نکوهش انجمنها آراسته شد آفرین و نفرین
روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید نبودند چشم بینا گشوده و گوش
سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و ارتش فزکار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه نداد
دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی بر افروختند و آنها نموده غرفه خوی شرمندگی گردن
و درماندگان خمار زار طبیعت از نارسائی فطری همنشینی گروهی که نقد خویش بکم دکانی و کالنچه مال
داده اند سر شوریش بر داشتند و کالا شناسان ناتوان بین شکنجه حسد در جانکاهی دل گرانی
و زبان طنز گشوده عیار آمای ساده لها گشتند + من خاک ره گهر شناسان + کامروز بر
ناسپاسان + این گنج گهر برگشادند + انصاف گزین نظر گشادند + دیده وری را بامن
نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرز گوئی در آمد و از روی مهربانی بر گفت چندین
چه میبری و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه در دست بر خواند
و به نیرنگی تازه منط آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلند پایگی
پرده از روی بر دارد همان بهتر که این نوآئین بساط در نورد دیده بزبان روزگار سر آید و مانده افضال
برای عموم مردم سرانجام دهد از این کار شناسی نفسی بر آسود و از آن مهرگزینی جوش نشاط برزد
فرخی ذات او امر بپاسخ آورد و درج حقیقت بر گشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوان
نزول برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتایی ملک آگهی
آرایش سیاید یا گروها گروه عامه چه پیوند + غلیوا نزا با کبوتر چه کار + به باز ملک در خور است این شکار
گذارده حکمت پژوهان دیده وری را یاور می افتد و عزمیت استرک توفیق همی بخشد مردم زاد
از چهار گونه نگذرد نخست آن عنادگزین ظلمت آمود که یا گوته آمیخته شنوای نگرداند و از دریچه گوش
مصفو تکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار گرفتن نمیرد دوم آن تیره سرشت
بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در بهروزی دشوار و دواعشرت تندرستی نماید سوم آن روز
جوی سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی و سیه خال نادانی وارسته بدرد جویای تومندی
دارد لیکن از وا روی سخت و نیلکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدکم رو
مینماید چهارم فرهیده مرد فرخنده طالع که با دریافت خیر شناسی فطرت بالادست و همت عالی دارد

دارد برتر از خیالی دریافت پیشاپیش سپرده دانائی و زنگار بان سته کس جز خموشی نگزیند و درج گویائی جز
بدین جوهر حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و بو خرد
چه ترانه سنجانی و هنر چه چراغی در ائی از اینکه سخن را بدست یابی تازه آوردی و نه بر عیار زبانیان سر
امیمه زبان فروشی چیست و سر آنگار بر افراشتن چرا هر چند راستی گذارش میاید و هیچ خود
ستائی نه همان بهتر که پیکر عذر رسا از صفحه هستی برزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا انگشت
دامن آلود نگردد و سه مشو غرق آب هنرهای خویش ÷ نگهدار بر جایگه پای خویش ÷ درین ورطه
کشتی فرو شد هزار ÷ که پیدا نشد تخته بر کنار ÷ حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن والا
رتبگی او دران میدانند که درین بارگاه شگرف هیچ جوهر گران ارز فراهم آمد نخست فروغ معانی از آسمان
تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی معانی و پردگیان ملکوت
سرای ضمیر را بپیان حروف در آورده آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی بر آمیزد که بسان
جان و تن بعجب معجونی آغشته گردد و سوم تازه منطقی دلپذیر بخرد آگوش جان افروز جان آبیال آمد
چهارم تخلبندی و مرتبه آرائی معنی برانگیزیده جای با بر دارد و لفظ پهلوی جویا فرا گذارد و دوستان را
بپالیستگاه آورد و بارهش صوت و معنی شاه سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرائی عبارت از دیمه
و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و گران پیکر درانجمن راه نیابد بجهانکه دست فرسوده روزگار
نباشند بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زبانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و
سبت دهد که عنصر درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و نیاز مند
بر دوام و عنایت ایزدی بهمال خوش و شادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بر نتابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن همساز و همتا پابگیرد
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی نیروهش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد و بهانا صحبت
خیان فرو هیده مرد اکسیر دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده
و خاطر گروهزار جا و گذارنده لطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزو می دل با نجام
رسد و کجا امید شایستگی و بسته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش
فسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه

بارامگاه قدسی چاپش فرموده و ناظوره سخنوری آسوگواری نشست هر احال سراسیمه شد دل سلسله
هوشمندی سخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی درازافتاد ابیات وای بی مغز
و اندیشه هیچ ❊ سینه پر از علم و ز معلوم هیچ ❊ هیچم و اندیشه من هیچ تر ❊ بیت ز من گرچه سخن هیچ تر ❊ دلیل
آموزشناس نسبت آمد به سر جیب شرمگینی فرو برد و سر آغاز جریده اقبال که هیچ خاطر آن بود که چون داستان
داستان نگاشته آید به سر انشاء آن پیشوای سخن سرایان غازه حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگداز روی
آورد و هر آن پیش آمد که پس از روزی چند شواد چنانچه از بیماری و کم حوصلگی صفیری بهشت آشیانه زد و به
خاکساری خود آگهی داد **قطعه** سخن پیرا یا در خامی سخن مسنگر ❊ که سوخته دل از مرگ قدوه الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ❊ که در میانه خارا کنی ز دست رها ❊ تا سال دهم نگاهی
پیچیدن محفل دانائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و از این
حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین نیرنگی نمود و به درجا نگاهی نشاند هر از زندگی
دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار
صورت و معنی از آن میدگی باز داشته از سر تنهایی بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر و به مردگی
باطل نگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوار کاری و تلخکامی نیرومان تازه
پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نونو سراسیمگی شهرستان اندیشه ویرانی آوردی چرا
گرد تفرقه برنخیزد و غربت ایا به بلغزد و گوناگون آشفتگی و اختلاف عوام و الاد انشی که از همه چیره
دستی نماید ناپدید و هر زبانی که در مراتب آگهی نشست بی داشته باشد نقاب گزین کاستی در قحط
سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه نوشت نگاشت که آلوده
رسم زار پیشین نباشد و اگر این مایه دانشی نبود پشناسنده ناگزیر که در نوشتهای دل پراگنده نا
بندکند و برشمردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه با این هم رسمی کند
چنین کسی ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلبری آموزشناس گرداند هرگاه در مکامن ضمیر
آهنگ وارستگی روزافزون و گوناگون مشاغل باهم آمیخته هنگامه آرای صورت و معنا ز
مهرامو و پرده نشین اینچه دل بدست سپارد و او بقلم باز نویسد چه پایه اوج داشته باشد از انجا
اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش اراده درست همت شاهنشاهی دستگیر در ان

در این هنگام که شاه گیتی ستان اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود. اینکه مرا است
بخاطر درون نقد معانی ز نهایت بیرون. نی ز خود این ملک بدریافتم. کز نظر منعم خود یافتم
غرهٔ آذر ماه سال چهلم الهی که دو رنگکدهٔ خویش را در فراز کرده بیرون سود نگاشتن گواهی نامه از غیر وا
پرداخته بود و درون بر نیایش داور بیهمال در ظلمت آمود و چراغی در پیوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبهٔ
کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور در این کاخ
بی روزن روشنی افزود چون تامل بکار رفت حیرت رخت بربست شگافت قلم مشرق ضیا و مطلع
نور یافت نشاطی سترگ درگرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بستهٔ کشایش پذیرفت تن
مهرکان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد و دل آهنگ کارفرائی برخاست و خامه
بیدست و پا سر زنگ تنگی زدود و سور سرای بیان آگاه پردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیختند
در کمتر فرصتی گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی
نشسته پیش طاق گویائی گشت لختی سخنان آن مبدا آگهی بدل نشین و بیشی نگاشته شد و شکر نعمت سپید
پیرایهٔ تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت سترگ
چهره افروز سعادت آمد منشوری بخشش دویده و در دولت کشاده. بیشتر از خواهش من بدید داد
بلبل نطق از گل طبعم برید. پردهٔ عجب از سر کلکم درید. فوج بفوج ز معانی حشر خوانده تا خوانا
در آمد در پیش و بیدارستان ضمیر خامه درون خواند تلمیح سرید. بجای آنست که ترانهٔ شادیانه
سر سازد و زمزمهٔ شادمانی در گیرد لیکن آن را که همت ز نگارش فراوان فرو آویخته باشد
به نگاشتن حال یکی چگونه تا هر شکنی تواند کرد و یکدام دستان دل بنجر سندی نهاده طرب پیرا
گردد خاصه امروز پسر نوشته آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه اسپیچ دیگر پدید آمده
تن بلکی و جان صحرائی در اندیشهٔ سفر و اچپین علاقه گسل نارسائی مرادان روزگار در زبان بندی
و دل خموشی و شیفتگی باطن گزارش اقبال نامهٔ روز افزون سه و درد که تخم کرده بنگاه افتاده
است. معشوق دل صورتچه ماه افتاده است. و این واقعهٔ طرفه براه افتاده است
درویش بعشق بادشاه افتاده است. همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی قرنی چند
نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآئین خواهش سر و رجا و پیچ بخشد بدستیاری

سعادت پرتو چنان آز پیستان را دینی اقدام فراترک نهاده در پرستش ایزدی کریم وی دارد ز گروه
اضافات در نسب بیرون شده بپایهٔ الامی آگهی آرامش گزینید و از گشاکش این دیولاخ جهان گذر
آمده بجلوه‌گاه تقدیس جاودانی عشرت اندوزد سه جنت سردار از این سرای که هست بام سوراخ
و ابر طوفان بار کاشانه کاندران نخواهی ماند به سال عمرت چند و چه صد چه هزار پرده برار تا فرو آرند
هودج کبریا تصفه بار لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصهٔ شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از راهزنان
بادیهٔ پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مرادنگار دیا در دشتر ولی همرهان خودبین دزد نگار
ست ای اسباب خرد گنج حمول و طبیعت بر فرازگاه رنگ آمیزی جهان صورت دل شکروان
نغنی نیرنگ پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سر باری بختی بیچرب زبانی و بیرسخی
سبحاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خوردگی
ملکرانفوری بکار بگیرند و آرزوان و میان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دلدادگی
این عشوه جاف جاف انار بانی تهمتن یال را کجا شمارهٔ شعبده تا کی و فسونسازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت مهین ایشان پیت فطرتی ست که یکرو گانی مهر این دوست
کش دشمن نواز پایی بند ست و در اقبال این مورچهٔ سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود
شادمانی ست ادبار این گندم نمای جوفروش پامال اندوه و دست فرسودهٔ غم نباشد از جهت
او را فروهیدگان فرهنگ افزود در هورستان شناسائی بدر آن اجیت بازند و در زوال خوان
دوم آن پیمانه دانشی که بسته‌اند این فرتوت گسیخته رشتهٔ تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه
است نه از بسیاری لذت این مزداربی بود حوصلهٔ نشاط او سیر و نقش آرزوی او در نشیمن آرام و نه
از کمی این هست هست نما معده ماتم او بیرپای خواهش لنگ این اود معمای حقیقت به پیری آن
بوقلمون معبر بگذارده شد سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای پیشین در گرد آوری خواستهای
اسپهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کناره میشود و در چاره سگالی ناملایم روزگار
تزویر آموده دست بدامان مکر و حیله میزند و بدستانسرای خود را بساحل رستگاری میرساند و از این بزرگان
در اشارات خویش بندهٔ نیرنگسازه هزار فتنه گویند چهارم آن مخوده سخن شنیده ای که در اهم وارد

آوردن کامها و سپهر دو ورزی جوادث ایستاده گزین گجگرائی ست بزبان حق سرایان تتمه گوازو نگاهزا
عیدهٔ آرای بیچونه نمایم و بر صدر نشینان محفل انصاف پیدیست که حال جوبای آرمیدگی در شورش گاهی
گزنده خوی گزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار الهی از گروها گروه باستانی و گوناگون
زبانیان نویسندگان آن رخنه فراهم رسید و قلم راگمراهی را در اولین ال پای تگاپوی فرسوده گردد
حال اکنون از دهستان من سختی برگیرد و درچاره گزینی خود پای همت بیفشارد شعر حدیث خویش اگر
گویم ز آغاز * روم چندان که نتوان آمدن باز * پدر بزرگوار بگوشه منزلی ست نشستندی داو از تن شوبگاه
دیی برکناره انزوا و با من نظر عاطفت افزونتر از برادران کردی و به نیروی دانش کردار از سر آغاز
نشو و نما گنج گرانی امن آلوده نداوی و همواره بصفای باطن لطافت ظاهر زبان فصیح و بیان
دلکش به اندازهای حقیقت تا قداری نمود شعر ز ابتدا بر ما بگ باباب بنا زبدیم چو طفل * ز آنکه هم بابک رفتیم بود
هم بابای ما * و چنانچه علوم ملکیتی نقاب جمال معقود داشت ما زمهرگزینی شوریده را نیز بدان نمط خو آی و
از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو نیامدی همانا که زهر فی آن
منزل طلبان کمال شمه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سر و رگم کرده مردان جز
راز پای در آرد و صفو تکده باطن جاگیر چون سال می افزود شورهی بالید تفرقت دلگداز افزایش
بیبافت و زمان مان آورزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه باز پرداخته بدستانی جنون آوا و نشانهای
و سپهبال فرو شد و نیم آسایش برمیگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را
پای مند و انگاه بهمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را گران خواب غفلت فرا در خوند بهمنا
حکمت و فراخنای قرار داد و چندین گروه بیهوده آتشیج شناسای عونت افزود و مستی آگهی
افزای گشت چنین بار برهای تنومند و دیدبانی مرد اهم نفس سرکشی نفس اماره بطرزهای گوناگون چهره
آرای هنگامه خودبینی شد بیامن حسنه نظر و ناله بسیار را مرا اراکشراقیان نوازشهای صفو
و بدایع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ساز بوقلمون روی در کمی نهد بر جهان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی با جهانیان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از بازروائی و کاینچه دیی ناخواسته پیچ نجر و گزینان دل گرفتی و اندیشه
نعمت گرامی بشورش تازه رهنمون گشتی سرآسیمگی جنون نمود که از فرمان خرد سرتابیده بی راهه شتابد

آشفتگی بیرونی نتوانست که راه آزار خدایان مجازی سپهر در نشیب آباد و شاد و بیزار زمان ...
خاطر دژم سپهر و تخیل آزادی لختی بآسایش می آرد و از نسبت فطرتی که در من بود و کم همتی که در
نهاد خود داشتم باکمال دل گرفتگی از بدینه و فرط بیان و دستی بلند پایگی نگارخانه سیمایی آشوب در ...
آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی و شگفت نارافتادی نارضامندی پرنور آگین بدان پراگنده خواهشها
پس فریب بازماندن شوریده از آن سگالشهای باهم آمیخته بسیار دور و نفس فرمان پذیر
آن یکتای ملک آگهی و رافزونی و زمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر بالا تیغ
بختی نه که با دوست در آویزم من ٭ صبری نه که از عشق بپرهیزم من ٭ دستی نه که با قضا در آویزم
من ٭ پایی نه که از میان بگریزم من ٭ تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی دبستان برخواند
و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چاه نشان دولت پی بهم رسید و فرمان طلب
سکه سطوت آمیخت از نیرنگی نقش بوالبدایع نقشی مقتدایه پذیری از پیشطاق ضمیر جهره سست شد
بیچ تجرد و چهره دستی نموده نزدیک بدرگاه رو با پهنه دشت دیوانگی در نوردید و بود و از بند آمیزش
در هم شکسته راه آزادی پیش گرفت آن روحانی طبیب چون بادشاه روزگار را قافله سالار ایزد
پرستان میدانست و از سرنوشت چهره گشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری ره
آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر گشود و سحر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت بد دبستان
دولت شتافت و سجود آستان را و رنگ نشین فرهنگ آرائی و ناصیه خرمندی جلا افزودی آنکه دوا
حرص انگیزی و آمن الاهی همت شود و در فراخنای آستان بهم جستجوئی فرسایید بیشتر از آنکه شرمسار انتظار
آید و آبرو بر دربار ریخته گردد و بی میانجی سفارش این آن دست پذیری فلان سبحان لطف
شاهنشاهی مرا فروگرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی برآورد و کیمیای نظر خداوند
صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ تازه پدید آورد و از آن بیماری شد ار دو ا
که بدرمان سترگ خستگی چاره نتوانست کرد لختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان نطع
و یکسان بیچی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست بساعیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی سترون
بهیچی بدست افتاد و در ستیز دشمنی بد دستداری برخواست و اختلاف گروها گروه مردم دل را
از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست

نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل را
روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار که تیزویرشگی و چرب
زبانی در پایهٔ بلند آگهی جا گزیده داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله
می اندوختند و گاه بغمگوئی و هرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بدا
شدی که آن طلسم بدگوهری در هم شکستی ناگزیر دست ازان باز داشته بیاوه گزاری پیش آمدند معقولات را
مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بی خرد
بچیره دستی سر بر آوردند بدسیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی ازان پایهٔ والا فروتر شده
درس ائمهٔ منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم بآئین آن گروه در قرار دادهای پریشان اندوختهها
ناسره ناخن در گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد باز پس اشتباهات امکان معتقدات
پیوند گسسته بکین توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بغمی میکردند کن آشنایان برین دوستان
دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود کردار آموده غربت گشت ازینکه هم میان شهری
تنها تنها انگه در بیابان ✦ گاه ازین خلوت درگذشته ترانهٔ نشاط برکشیدی و نتیجهٔ خیرسنجی دانسته در
ستایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجبی ست با
جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده ام و با خود حریفانه بنقش ششدری اندازند و عالمیان
کمین دشمنی نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی بانگری روزگار و ناروائی حق پژوهی
زنشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دورویه و رنگ و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
ضمیر نشینید حتی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی ✦ بصدف نامم خندم چو عرا
در شکنند ✦ کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن ✦ چون سپهر گردان چندین برین بگذشت ها
دولت کشودند و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان دنیا ستیزه حسد را ببعض دینی دو
باندیشهٔ تباه فرو نشستند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بدسگال ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند
✦ این دو سه بدنام کن عهد خویش ✦ می شکنند هم همه چون عهد خویش ✦ من بصفت چون گردون
شوم ✦ تا شکنم از شکنم افزون شوم ✦ اما آنجا که غیرت دوست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان نا و جاه
چهار سوی صورت و معنی گشتند و بحقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی فرو غلطیدند آنزمره که تنها ما

نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواست او نفرت میپرونید اکنون آن گروه خشنود و خرسند بهنجوی حیرانند
آرمیده آرزوی خدمت در سر از سر داو دربارهٔ استنکاف درین تیرگی وحشت نیز سعادت بدرخشیده
گیرای کیهان خدیو به تیرنگاه صلح در آمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و بر
ترانهٔ حقیقت و من نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده بیغوله دشمنی می گزینند باندازه دانش را
عبادت می سپرند تو چرا فهمیده مغرور شی و اگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند همانا بهار چسدا
از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زهر مهر خود بشر
سرایندی و چه بیش این ازرواز درونه سربرزدی چه بودی که دشمن نارسا و ریافتی که چه مایه آسوده
و دل از یاد افزا چگونه و اپرداخته تا تن جاپلوس بان لابه گرو بعذر خواهی نفرستادی و برون همرنگ
درون ساخته از گشاکش دو دو روئی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه داری ناهره بیتی مرا
که راه مدا هنت نداند دوست طفل مشرب حقیقت دان من بداندی تا بنقد از دوستی رنج نبردی ستائش
بدوست خویش دخرمن خویش + چون خود زدم چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست منم
دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستائش کنندگان و بد
گویان خویش از دو منزل گذشته نشوم گذاره یکی دیدم که دیگر باز نگردد و نقلاد و زهی بخت
بیدار نیرنگاه همارم شرف اختصاص یابد و هم آسائش بر گیرد و از اسبابی گیری ایزد سبحانه ال گرو شود
شیری با نخستین گروه دوستی درزند و با پسینیان برخلاف آن گراید طائفه صورت را در ظهور این
در پیچش نشاوی واند و نیالایند بنیاگری درون از نشاط امود کرد اشند و بنکوهش آزردگی
پرورش دهند برخی یافتگان سماوی رانیرنگی ابداع در نظر آید هر دو را یکسان نگاشته پذیرای
دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بعچ قلمون تکی درمیان آرد و میان نماید که نا سزا گوئی تو که راه
حق می سپری یا خشنودی ایزدی باغو ودارد ناچار فریب خورده بکین تا بسرایان برخیزد و از شاهراه
سعادت برکناره افتد و چون آیاره نویسی روزگار خویش کند بدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار را
آویزشی ندارد و همانا لعبت آرای آن خودستائی خویشتن بین ست ورنه والا آنست که مجهدت کوئی را
بسرمایهٔ رعونت انتظام میدهد با تن دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمائی را بدوستی پردازد و بکه
بدین طنز راگهی بفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خاسته رستگاری یابد

باید بدستیاری فطرت و پای افشاری دل بکمتر زمانی از آن نفرت باز آمد با خود در آویخت و جنگ بی
آشتی در میان آورد و کار از سر گرفت هشتم دست و گریبان بخود دم چون کنم سر از گریبان که
بیرون کنم چاک زدم پرده سامان خویش بو که زنم دست بدامان خویش و همواره لطمه
نکوهش بر خویشتن میزند و لب به بانی نفرین خودی سراید هر گاه یکتائی شاهد وجود که باستانیان به
نیروی شهودی دریافته اند تراز سعادت منشی و بیدار بختی به چراغ دلیل روشن چگونه و چرا
تنگدلی از که گریخته کنج خمول می طلبی و کرا مانده کجا دست خواهش میکشائی گرفتم از ان آگهی نصیبه
نداری یا پیر شناسائی فروغ کرداری نبخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان
نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران عزیمت غبار نتواند انگیخت
دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بدیگران چه رسد سالک تنهائی شتافتن
چیست و از گمنامی چه میاندوزد بسکن چه گوید و چه نویسد ع دلم دامن و آستین بلا جوی وامق
سر زلف عذرا گرفته ز آمیزش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عنقا گرفته حقیقت کار نیست
که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک هر چه رفته
باشد به نیرنگی آمیزه اجرام علوی و حساب عقلی علاجی توان اندیشید تیراندازی آسمان را سپر نتوان
اندوخت ع زانسوی جوشن است کشاد خدنگ چرخ خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم اکنون
با نفس نبرد افتاده معرکه مصارعت آراسته دارد و بهواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان
زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت خیز شگرف چهره حیرت می افروزد نمیدانند که انجام کار چه
خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و از ین سه تن ایزد شناس تا که جاوید پیوندی دست دهد و
شادخوابی واپسین بکدام افسانه قرار گیرد حرفی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد
رجای گشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد ان تیز رو هشیار
خرام از کجن بیم دستانچه امید و تا انشگاه بستگی عزیمت جای گشادگی فرا ترک شده پای نبند شاد
و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند مصرعه من
بوقلمون روزگار خویشم با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و

مصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگیرد از چه ایشان باشند و چگونه شگفت نماید از پیشانی یکتائی
ملکاگهی خارو نپیاد و میزان همت زنی ندارد و رنگ آمیزی کلک صورت آرا در پیشگاه بینش قدری
ناگزیر سپاس معنی هست کبری کلک پیرایی کرده جوش مدحت میزند و دل را نخستی بگزارش داستان حقیقت
جلای تازه می بخشد نه آنکه تا هوش من از نه آب به پرویزن می پیماید و باد بهاوان میگوید بهان بهتر که سر
خاطر بعجب نگرفته راز درون بر ملا نمی اندازد و آنچه گوش ما بیان بر نتابد و چشم جادوییان نجنبد و اگر
نسازد و گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست + یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم + انوار
بر مبارک ضمیر و آتش تروه زمزمه نهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش بیار بگاه ظهور می
و در خلوتگاه دل او بیگانه میدهی چشمه بینش از صنعتکده باطن تراوش میکند شراب بانجام رسیدن
آیین کلام هوشیارست بر همان نطق بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا
وا گوهی تقدس ۹ مدتها انسر ای تعلق برگزار و پیام حقیقت دل از زهره گرانی باز آورد و غرمت آنفوس
داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید الحمد لله الحمد کتابه که از پیشطاق سرنوشت من روزگار
بر خوانده و هی راز این منت گروند هست کم ۱۲ شفه قدر اگر دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع اطوار
داراد و از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بصفحه بیان قلم پذیرد
روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین و افزون و نوازش گوناگون میگردد و سعادتمند
بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد بسجد لله این داستان نخست
بطرز فریبنده کردم درست + در بندم که دوران سخن خواه بود + سخن از من همت از شاه بود + گرم
همت امیدواری دهد + فلک صحت بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گردون خرام + بپایان
برم این گرامی کلام خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزد ای فکرت تیز رو + که دادی سخن را
سرانجام نو + قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دو دفتر انجام یافت + از آنجا که فطرت یاور و اراده
درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود بهٔ نیروی جدّ شگفتی و شوار دلی برخی سوانح قرن ثانی
دولت جاوید طراز نگاشته آید و بدستیاری روشنان بدایع قدری همت سبک و سنگ گشت یا
چو شد همه زین بنا هر سبب + هر آنچه بعالم آمد بدست + دگر همه را گر بود و رنگا + چنان گویم از طبع افزون
که خوانندگان آمیاز و زخواب + بر قصر آمده و ماهیان از آب + پیش خوبهای پیشانی فطرت بدین

امید رسخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه نجار بای دل سر جوش شد و تا سخن بدین نمط نزد اوا
گوهر گوش آمد بود که پذیرش والها بلند نامی بخشند و هر امتیاز بان جاوید گرداند سمن از جانش چون ادم
به پرواز به خدایش جای در جا نهاد به باز به وقت است که جبین نیاز از سجود نیایش بر ندارد و تا سینه
سپاس گزار از زمین ضراعت برنگیرد و سپهان نگارش همایون نامه سجده گاه خود ساخته گوش فنا بر
طرازی نفس خود نکامه نهد و سوزیان کیمیا سعادت بجیله اندوزی آن راهزن از دست فرو نشد
و چرا بر دارد که کارفرمای ابداع دریوزه این دله هزار مشغله پذیرفته زبان زبان عزیمت را دل و
فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچدان را برخوانده بر فراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای میدهد نفس نفس بسهولت معانی را در کشوده بر صمد رحمای
شناسائی می نشاند و از تنقیص خیالات تقیدی بیرون کشیده بر ادبگاه اطلاق می برد و چگونه توان
بر داشت که نیرنگ ساز تقدیر سپاسانی پیرامن دل فراگرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خودستائی
بر بشطاق بینش آمده سخنه عنفوان آگهی در کنف عاطفت و امانی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار آیینه شکوه
آمیزش و تفریب بستان این نگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم
چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نگاه نهانی بپایه اعتبار و الا سر بلندی گرفت اشعار
شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ناظر ابوالمظفر + یکتای زمانه شاه اکبر
یارب جمال این جهاندار + آشوب گزند را نگهدار + هرگاه که در خرد سالی که در شستو بگاه بیخبر و بست
و ریعان شبابی که با لغز دریا فطرتان پارسا گوهر و افزونش دانش که هوش پای کمترین شورش
او و افزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران شرف نگاه را به پستی برد به تنومندی دل
دم آسایش بر گرفت و خشک و دو اندیشه را آبیاری حنر و شاداب گردانید دل گمراهی نشد رهنما
که کیمیای بشری دست یازی نیاز استدلال و زبر و زشگرف تمایشی و سترگ صفای چهره خیال
افروخت و سعادتهای صوری و معنوی نشاها جاوید آورد مثنوی بودی گرم زور بازو
پیر + جوانی بر آوردی از من بنفشه تیر + ولی دولت من که بخت ارجمند + مراد او پیوند
پاکان درست + آمد روز که پای خواهش لنگ و شکر خندگی روزگار بیقید طنطنه پیرانه سری در کاخ
استغنای بلند و سرگان آتشیچ مشغله گزین چگونه آن نزهت سرا اعتبار آلود پراگندگی خواهد و چسان

شد قوله وچسان نمائم فطرت آه معطوف است بر چگونه وضمیر کر ندار راجع بسوی خواهم است ۱۲

غرامم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از زمین برگیرند آخر دور که از کساد بازاری دکان چه قدرشناسی آهنگ
تعلق از سکاهن چنین برمیخاست نشیب آباد بیراهی فروشند اکنون که از غوغای پایه دانی جوش تجدد
مینه پذیرد چه اسپایه آوارگی خواهش شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب انجهانی
در ستره شدن و آهنگ سفر واپسین گلگشت سرابستان علوی و افزایش نفس حجره آرائی عربده
جوی را که ده جدائی این تولاخ عنصری ست چه یارا و کدام نیرو که بدست بهره دشمنی بحر جنبیده تا
بعیر و زیش چه رسد نقدیکه مر است ختنش هست بسی ✤ آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی ✤ گر هم وجهان
خصم من آیند بحکم ✤ هرگز نرسد نقد من دست کسی ✤ پس مبارک ترا که ازبخت خداداد و سعادتخانه
حقیقت پژوهی و چمن زار معنی شناسی گزین منزلی بکرمت شده چرا بیهوده ستیزه جوئی و گزاف
پیمائی هرزه دران زبان آسیتن کن مردان مرد له تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار
ستیری رابآسمان سکوه راطی کرده اند یاباوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه
بادیه گردان این راه بیم افر از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستادهم آسایش برنزده اند
چگونه بدین دژم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قهرمان دریادل و لب
ریزان پیمانه استعداد سترگ در اندرز نامهای خویش چنان وانموده اندکه اگر آدمی زاد هزاران
سال با عزیمت افروزی و سهپا افزائی و ریشبار ریاضت این و انا دشمن دوست نمای خانگی نشاط
فیروزی دهشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز تحقل سپاهی در اندیشه
درازبودن و آن گدیای خموش نکوهیده آید و ارم نفسی که هر نفس مه گردد ✤ گفتم که ریاضت
و هوش به گرددد ✤ هرچند بجهد لاغرش گردانم ✤ از یک سخن فضول فربه گردد ✤ و نیز در نصیحت
پاستانی طلسم ساز برنگ وفن اسپابی سبوشناسانه اند تواند درهم شکست و بی پیوستن
بی نشان جدائی و پی گزندانی که درآشوبخانه شورش این بدی به نیکی و روش غم بی برستی گیرا
چه تفرقه انداز و چه پایه هیبت ساز آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل یادگیر کارگاه بنیار ابا
جهاز موجه سنگ انداز حشوه مرغان سینه گلیم درکار عندلیب آیینه حلبی رعکس زنگیان در سبب لیکن
حکیم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن لب گرفته و ازبازنامهای پیشین حال
افسردگی روی داده از تازه پیوند لباس عنصری وازرگ و پی کاخ استخوانی خاطر بهمان فرسوده حیران

انجمن آفرینش سپردی گرائیده تا بخواهش افزونی مال فراوانی اعتبار چه رسد این سوز که
خاست باکه نتوانم گفت + وین واقعه رست باکه نتوانم گفت + وین غم که مرهست باکه نتوانم
زد + وین غم که مرهست باکه نتوانم گفت + وازوین تقلیدی که باکیش برهمن گبر و ترسا و سرگردان
بادیه اختلاف انبازی وارد نزهتگاه ضمیر غبار آلود وازناموس ورسم که هرکسی به تخیل نادرست خود
انگارد پس سپری دست داده سوی پاکشان عمامه وقتی نبشر بان + سیری چنین بیانه بازار هم رزده
بیاند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه چه خواهند و سرنوشت نیز دیر چه
رفته ست دلم بجیب دانشم گرایم + زبانی دیدخواهیم کام ناکام + کمیرم می جیسد هم گهر بار چه
خواهیم دید بسم الله گهربار + جای آنست که از صافی باطن نیشی آرامی نبرند و سراسیمگی سراپای
دل فروگیرد و فراخنای محیط عقل تنگنای تاریک چشم مهم و دریا و زرفنظرت تنگنای شک و خیال رسد
حق جوی بادیه شناسا پرده نشین حقیقت شناسان آنگاه دل طلبان پنهانی راه بر دوش هرگروه
باندازه فسردگی پایه جماد و نبات و حیوان دریافته و فراگرفته همگنان معتقد حقیقی انگاشته هم کام
تماشاگاه گوناگون روشها برندازند تا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی گذارش فرو این
آشوبگاه نادانی نزدیک ست که صحراگزینان پای بخیمه دستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد
در بندگره کشائی می باید بود + گره شده شهامی میباید بود + یک بهار سال نمی باید زیست یکجا
بهزار جای میباید بود + تا سوچان دارد گیاه بیاد عنقا نیرنگ نهانی در جابلقا و جابلسا این سامان
دل بخیدم سروی خاطر شرح درو بیدرمان نماید و بچه پایه توانائی سلوک و روزگار خود دارد در ایام فرصت نادو
و چندین اوانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی ست گریبانها بدم سپیاح داشت که بزودی گشوده
گردد و بصفو تکده حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر نهاد و بوی خواهش کمتر بمشامم رسید و چون بر علوم
عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آید شگرف ناامیدی
بر در دل نشست و ناکامی سخت بخمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام و آگویه و فروخت اند و تنهائی
آگهی که تدریس نامند دانش بینش مردم را درین حلقه قدری استواری و پایه جای بدست می افتد
و تیرگیهای شبهه و شکوک و تنگی دستی می نهد بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بو العجب اندوه
سراپای خاطر فروگرفت و شناخت مراد خرشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت از افتاد

دل از تو در زادم نه زهوس است نسب ٭ جان از زمین نه آسمان است طلب ٭ فی زیر که باد بگذرانم بر لب ٭ فی صبر که تن نهم زهی کار عجب ٭ هر چند که من اوراق گذشتگان نوشت و یاد نستوران بزرگوار تراز گویی و چاره سگالی در میان نهاد و شورش باطن برافزود و ریش درونی فزایش گرفت بی نوه گری از رهاینت کیشان خداندیش سودمند آمد نه اندرزگویی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بر ساخت در پیشگاهی خلق پستی از نمایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را حق پژوهی انگاشته به بستر آسایش غنوده اندیشه آئینه را روی انگاشته قبای از دون کوشید و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر تسمیم نرسی بکعبه ای اعرابی که این ره که تو میروی بترکستان است ٭ اگرچه در پیش جهای شهرستان جمهول چندی از عمر او پرداخته به پیکار نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشاکش طلسم حیله اندوز درمانند و گروهی ربودگان حسن ارتقدیس که با نیروی پژوهش بازند و راه چاره پیچ نمی سپرند در بنگاه شاه قدسی چالش نمایند و تا بنگاه بستگی و نزهت جای گشودگی خرسندی اندوزند از این گروهی تقصیر کار فروبسته نگشود و ز ضمیر دل امدادی است نیامد را از خدیو خسروان آنگاهی کو چه گرد چه داند و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد تا جان دارم سخن فلک می پویم ٭ در درد و وصال او سخن میگویم ٭ آن چیز که کس نیافت آن می طلبم ٭ وان چیز که گم نکرده ام می جویم ٭ کور مادرزاد را از دیدگان شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطرتی را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت علاز حکیم بزرگ و به انصر الله مستوی در اوایل تکلیل و دمشاو روشنائی از نیرنگی خود دریافت قدری مایه از وی نجم بر گرفت آن جگر سوخته خون دل لا اتیر آمد یکی حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ٭ هر چند خواب غش لبه افسانه سوخت چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه و رسیده نیکو شناسد که یاوری او از انگونه است که مانند وزه را از آویزش شیون گزیده رود و بدان در معنی غم افزائی داند و از فزونی نیست نه بیماری و تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بیرون نکرده خاطر هوش سپاهی آدرس سکینت گزاین ناسور دشوار علاج از آن است که حکمت پژوهان رف نگاه به پزشکی او زودی ل نیاوردند و سکر فشتان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکده خود بشهرستان دانائی پیوست و مسجود آستان کیهان خدیو پیشانی سجت رستی پذیرفت داروی عطوفت او من گنگ

گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج در یاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری می داد و از فروغ انصاف بزم همایون گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی بر آید لیکن چون بندگان کشایش معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم باد زن چه مایه آسودگی رساند چندانکه بدرد عشق می پویم من ＊ در درد هم و درد عشق هیچم من گو سوخته که جان او میسوزد ＊ با تو که بداند که چه میگویم من ＊ در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی شتابنده گروها گروه مردم تخیل با درست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره کشوده دارند نه بسیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا کردانند و خود را در باور حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو بیکبارگی مسدود دارند ازین شگرف بینی گاه بجگرای خویش زبان ظفر کشودمی خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زبانی ریزه سگالی مردم جوش نفرت دمی و تیر دوز طعن گوناگون ساختمی همواره باچنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی کشایش کار میطلبید از سایه خود بمینای دشت سرآسیمه شکرم مگس فرو میگیرد و صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد ＊ بنگر که چه صحرا طلبد آن کورانه در هر و جهان نفس فرو میگیرد ＊ و بر سال امید نشسته راه انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی نه تنها خانه بر اندازان شناسندگان کتاب تهیدستان حقیقت بر آشیب هر گروهی لواز دور یعنی پای نگاپو کشاده در انباشتن مسلک سعادت کوشش فرمایند و بدر و نکوئی دهر بسیب هیچی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و هر طایفه بخلافی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند کشاورز از ابشیری اندیشه آنست که سرانجام سرکشتی چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری که وجه پایانی چهار گوهری بهاست دست باز کشند از ان بی خبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو میرود و باز رگانان زیان عالمی را برای سود خود می اندیشند از ان غافل که نیروی جهان گردی فیض ایزدی بایه شمول می یابد و یاوری برادران روزگار چهره نشاط می افروزد سپاهی مال حسنی را بهای جان عزیز می انگارد و نداند که عزت جان نثاری نیروافزای کارگیاه و سپند سوزی آرامش جهان بست آقا و افزایش خدمت فرودستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده سر از چشم حقارت نگریسته روز ناکامی نه بیند نوکر با بیکاری در گرفتن جیره افزودن ها سوا بی سپر بادیه بی آزرمی فرو گسسته

بی سپر یعنی پایمال و رونده ۱۲ ب ۲۶ بی آزرمی بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله بی محبتی و بی حیائی ۱۲ +

پیش فراموش کرده بخچه اندیشه‌های گوناگون در گشاکش دبستان آشنایان از شنودن حق گذاری تلخ
زده و دیدن نقوش سهوی و خطائی انگاران نابری افضال روزگاران سبک فروش گردیده بدید
برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی کام فراخ سردار ندیه ان جهرابان
خوبی خرده سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشان گاه را آیین بندند و از انداز رنهای طبیعت گزا
در تنگنای اندوه کالیوه کردند بخیر و گزینان قراض بنکوهش وبینی که در معنی ناسزا گوئی مواتیسم گاه
باشند دست نوازش بسر دوش تهمت کشند و شناسند که گوشه نشینی سنگ بالینی ست گزند نفس
دانائی و رنج را از آزردن جانداران باز دارند و همسازان همزبان آهنگی آن تخیل که به بهای زبانه
نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را بالباس ناشایستگی درپوشانند و هر که
و مه بقد سوده خاکها و کهن عمارتها بترک جوینده بدان نرسند که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیرد چو بهر محقق را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی ستیزک درگرفت تا آوازه شکرد جنون
تازه پریشانی آورده گه من نه جائی که درجان اندم و دیوانه شیم زدیوانگی است
نه نیروی سازش نه روی گریز و نه دل ابودن نه پای کناره شدن بدست پا با دیه پیمائی
در سر داشت و در گرد خوش سرگردان نگاه ... خواب شیر و زمانی رقم دلیانگی از
ناصیه شوریده حال میخواهد بلیت من تا کی زنج محبوس باید * که چون حضه نشینی زند بر دم
برآرم سرمی از تنگنای قفس * صفیر هم نغم ... * نزدیک بود که درین سنگلاخ
حیرت و خارزار محبت ... رخت هستی ... درباید ... بار گله بدان نیرنگاه فا
ستاید بشهریار والاجاه نگار شناسی ... خویش هر اسیر گفت بدربان من شوار دوا
گماشت از شگرف نگاه آن مسیحا النفس بتابی فرو نشست ... را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را
پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابش تازه آورد پیام حقیقت سامعه فرو گذشت که چرا در بو
هردم افتاده و در هنگامه نیکوئی ناسزا اسیرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای
دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیچاره درازداری دیده به تیرگی متعبد
استعداد کشوده صفوتکده باطن بملامت بر بالای و از حسن و افزون مان تازه سروری برگرفته
دامن فطرت را بچون و چرا شوخگین مسازید ای دوست گر تو دوستدار خویشتنی * تا کی زنهوا

بر سر کار خویشی + هر چند که بیشتر همی آموزی + این میکشدم که بر قرار خویشی + در جنبش سنگ پیچان

دلها هر نگاه خیره غالب از هستی گیرد و بعلم از حقیقت شناسان فی در بین شر نخواه. محال بر هرزه لائی

دل کو آن رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته منش و هرزه مگیر پذیرای راز آسمانی شده از

غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بخردی دیوا

حال همگنان باز نمودن غمازی و منشا کلی به بیگاره بر خاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن

هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از دادار بیجا آموختن بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و

آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و بنبرد آرائی شکیباشتگی برابری و خودنمائی و خاموش بودن

جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گدا ایجانی شکوه فرو

پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی بر ابر شتافتن بی ادبی یکجا بودن واماندگی سپر

راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی ست تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش + خامشی

جوی و زسخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش +

نو آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمد تا گزیر وقت

و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه منش از بیم آسیب [illegible] خاصان بزم تقدس

و پیش سواران میدان کار آگهی که از دیدگر پایی ایزد بست از نیابت [illegible] امید که چون خاصان

خاص نقوش [illegible] فطرت از ذوق خیالی و

علمی فراتر شده بذوق حقیقی آرامش دارد و اقبال و تری سعادت در بهار بخیزان فی وق شهودی

و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشکار و پیش دید بیدار سجنت کدای پذیرا

آگهی بیشتر را شادی فرستاند و بذوق خیالی ست همگی سر و بر عالم در خورش و پوشش و

نیک و بد آواز مناسب پیوند زن و نشاط بر آن و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیز

فروش و پیراستن بنات و آراستن مراکب و کثرت نخچیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته

همگامی از آن بیرون نیایند و الا آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست

از خیالهای آشفته بدانچه بهایم خرسندی گزینند با وجود ضمیر فی حد و یا بسر با اندوز و سه اگر لذت

ترک لذت بدانی + دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز [illegible]

[illegible marginal notes]

بارش هاتفی * وطائفه ازین گروه خطرناک وحشت جای رستخیز که خیر ضمیر آلائی ودل فرسودی
بار بسیار در قدم پیشتر نهاده اند وسبحان گرائی این منزل ناشناسا شده در بیرون شدن تنگنا پوی نموده اند
لیکن از خودکامی وخودستائی آرائی در سراب زار عالم رسمی وقهوستان اصطلاحات عرفی فرومانده واز
گنج گرامی سلم مقصد انگاشته جشن آرایند وچهره عشرت برافروزند وناکسان تیره دل آن رهبر
منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند * علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهبر وهم رهزن است * شمع که شد شاهد مجلس فروز * میشود از وی همه کاشانه سوز * برخی
تا بینا یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی پذیرائی قرار داده مردم پیشتر منزل گزیده اند وبنور افروزی
براهین عقلی ودریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته وان هنگامیست که در نیم روز نگاه
تیز خرد فروغ بخشد وچراغ شناسائی از آن روشنائی باید نگارند شگرف نامه موج خیز این
دریا شناوری دارد وبه تیزنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید است هان
ای دل سد بست ویاری * غرقه این قطره طوفان نمائی * گروهی از تیز روان عرصه تقدس
صحرای تجرد برآنند که هرگاه فروغ خاص ابدی بر ساحت نغز رائی عقل پرتو انداز د لذت شهودی
بشگفت آورد وافزون از سرورهای گلشن وپیچ چیزی درین نزهتگاه والا آرامش گزینند وگرد
یافته رهزنان درونی وبیرونی آشوب دستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید وپرتو خرد در
تابش نور الهی محو گردد وآن لحظین دران تجلی اندراج پذیرد وهرگاه درین جولت سرای خرد
نسیم سپاس ورزگار گذاری آباد دارد هر آینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد وآن درزمانی
است که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید وپیوند مرکبات از هم در گسلد چهره نسبا تطابیه خارجی
خراشیده شود وتیری زبانی از افق گلی سر زند * صاعقه عشق چو رسید ز برق * شعله
رتبش محو برق * بارقه عشق چو گردد بلند * کو همه امید چو چون سپند * نهی شگرف کار
حال نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کده بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند ودر ساحت
چهار سوی معامله پیچ نزهتگاه تقدس می نماید ودر معیار گیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد
ودر سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطرازد ودر آفت خیر گلزار تعلق ترانه آزادگی می سراید
رباعی دیده باتماشای حقیقت بازیست * عقل کل میر مدار از کوکبه حیرت ماه * سر فرو برد

وز دیده بجیب دو جهان می نگرم + عشق از تار نظر بافت بمگسوت شاه + کج آرائی نقش بوقلمون جهان

گزیده روی دل ابدان کار آورد و از سر نو آبادگی این شغل سترگ نمود امید که رشته سوانح نگاری

گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامه سپاس گذاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال سجایه

حقیقت گزار که نگاشته آن مشرق دل ست در آید و گنجینه دان سعادت برآموده از معانی

آیندگان آگهی طلب آباده شود و شناسندگان گوهرجویی را چهره نشاط افروزد **ابیات**

الا تا درین سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی

زنام تو باد در **خاتمه دفتر سوم اکبرنامه** لله الحمد سر انجام یافت گنجنامه شاهنشاهی

کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه

دار وگیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون

رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشته آرزوی مزاج عالم تریاق مسمومان عسرت و غم

سرآغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این گلکان اکلیل سعادت ابدی

دوریای اورنگ سلطنت سرمدی بر بلا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت ابا طبیعت داده چه

آفت بلاخیز میان من و دل حیرت آورد تا [illegible] جوی سخن سرائی حاصل نگاپوی سراب دریا

نمای شمرده آمد بنیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نفوس نمود تا این تعویذ باز

خردمندان افسون جادوی و دانش سپندان بجنون دل نگاشته در پیکر حرفی جا فی ریخته آمده

چه با رنج کشیدم ز عشق تا این کار + بآب دیده و خون جگر گرفت قرار + سپهات سپهات ربّ

خوارنفس ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوندست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلامی گردد

و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحه بیان نگار و شکر گذاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی

دولت جاوید طرازست که چنین سخن بر زبان رفت و بدین منظر نامه والا سر انجام یافت آن قبله

توحید یک اندیشان راشکر گذاری درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجوری گنجینه دانش و

بینش گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتایی بینائی در نیایش فرآوانی سپاس

و سپاس گزاری نعمت و افزون دانش نامه از پیرخرد سوی آگهی طلبان و نشوری از صحیفه نگاه

تقدس پیرای سعادت پروران آورد و نوازش والا گروه این سعادت گزای عقیدت

سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگریبی رخصت فرمود تا نحتی ازان باندازه شناسائی برفراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزد و نیک خویش و بیگانه بهره ازان بر آرند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار آبادِ اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت
از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا ازو عصا کرد بدست
هم بینا را چراغ در راه افروخت

همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم کور یافته باز شد و شب سوگوار گذشت بسا حقائق کونی و الهی سوانح تفیدی و طلاقی بر عجم حق پژوهشان ترفند گزارش یافت و بسا نهائی کم نهیان شتر دل روز گوران گنج گمنام چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که خلاص خالص نام اوست تازه بارگاهی افروخته شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر فرازِ انجام برآمد

بسر سبزی شاه روشن ضمیر به نیروی فرهنگ فرمان پذیر یکی سروپیراستم در چمن که با یادآوری خورد انجمن با وجود آماده شد چندین قافله ساران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز عیارگوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی را ترازو ورکر و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئین تازه درین نگاه عرصهٔ نثار مشاع فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در سلک سرهی خواهش رشد و پرده آزرم را ورکفت و گوی داد و پشته برگرفت او سخن فروش بود و بها شنید نیست بدان ترا سنگ پاره چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در گشاکش افزایش زبان ژوه گشت بهار را بی بها دوزن را بی وزن ساخت این نامه ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای اورا درین اقبال نامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد

من این نامه را گر نبر گفتمی
معمرّی کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم درین کار داشت چه سخن کم زبان عشق بسیار داشت او سی سال زحمت کشید برای نفرین بد و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد و در شکنجه گری گرد و من در صحرای بسیط نثر جوهر آبدار و در سلک تحریر آوردم نظم قلم را بخون دل اغشته ام که نثری کم از نظم ننوشته ام از آن نثر

پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران تر و هند خداونده را باز بر شمار چه نسبت و سپاس گزار را با گاه سرای

چه مناسبت و را غرض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع

صله از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله بین رافت نرسیدی چنین پیرایه زرفتی و سخن بغرض نگارش

و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

عیب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گرچه هست او عیب جو حکایت بشنو و بهوش

حرص در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر از آنکه در جای سوی شناسائی زر و سیم روز کار سخن

ولپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد و دران سخن طرازی و نکته سرائی و

خلوت نام کوشیده گرامی فرزند و پیرایه خوشخوی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را

فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت پژوه

را لسیو و زبان بد روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضبناک حسد رنج را اخلاص دارو چشانند و

بیدلان نامردانگی را بدرود و پیشان را گرده شیر و آغال نهنگ و بهتنگ میدانان کوچک دل را

کشاده روی بزرگ بیسیچ گرداند و صاحبان همت را نیرو بالا پدید و بر قرار بالاپائی سربلندی بخشد

هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رسانید و در معنی شرح جواهر دانائی خرد را بجهان

شناسائی برد اگر زر یار بهوا و هوس نبودی و خرد خرده‌دان را بتاراج خواهش بیاد ندادی او را

از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر

تحفه تصانیف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی به آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه حضور عالی نه دوخته

بدرگاه والا بردی والا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی بآیندگان آگهی

جوی گذاشت الحمد لله که به نیروی توفیق ایزدی یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در

محمدت پذیری ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگرد و کاوی نداده است

و فطرت را پامال خواهش نکرده نه در خیال و سعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در

متاع دنیوی ارزه‌ای گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی

خرافت بمشام او نرسیده و جنس شناسد که صیرفی کاروان ست بر بد جنسی را با موی تاب چه

پیوند ابدار مصری را با هیچ پاره بجیحون چه نسبت گوهری بنمای حقیقت را بخزف ریزه

دنیاوی چون فروشند دولت جاوید را چنین لعبتان سیمابی زود زوال چرا باز دهد خاصه
درین هنگام که از تیرگی زمانه و شکستگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سراچه اقبال باشند و باطن
حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای سست و فرسوده
چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنج آرائی دینار را به پرستاری آنکس بفرستادی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی هرچند نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی ست
که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری
آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار برداشته خانه کردار خود را
آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرقه علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید ع چونکه جمعیت احولانیم
ای شمن ✽ لازم آمد مشرکانه دم زدن ✽ اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود و سراب [illegible]
هر کس بفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نشان خرد آموز از
دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والانگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی
ایزدی و در نزهتگاه نشاط قدسی گزین منزلی [illegible] این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط
پاینده است توطن گزینان آن هرگز بنیان خانه هستی نه گرایند و تندرستان آن روی
رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسد و برومندی آن به پژمردگی و توانگری آن بدریو
زه و ناتوانی هیچ راه نیابد و آن جز بنیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پر ست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای
که بزندگانی دراز و عمر دوام ازو تعبیر رود و اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلاسا و دست گشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه
درست ناگزیر نه بود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دو جهان ابا اولین وشادوش گرداند و ظاهر
بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط بر سازند و لخت لخت دل
بخرسندی نهاده عشرت اندوزست که نیک سپنجی و خوب کرداری را سبب جوی بخت و یاوری
اقبال از آشوب خودبینی و ورطه ریا برکنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان حقیقی و در رضامندی ایزدی

ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان بهباده کوچ سود یکه از عمر گرانمایه بردارند
و فائده که از داد و دهش خویش بیلفغند و کر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهارچمن صورت و معنی
و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصهٔ آگهی عوض نغز این آیت بوالعجب فرا رسند
و به نیروی ایزدی تاب این بار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و به توانائی و آگهی سبکبار بوده چاشنی
نمایند کار و بار این و چند را که او و مردمان والاهمت یکی را سر انجام اسپر اکثر توانند کرد به همیونی
بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار
بحیرت اوفتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید در یک مان بین و آیین مختلف
بزم سور آراسته چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزنده چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال
زمان مسعود و ماکام فرّ آسمان را انجام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند
فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه * چراغ بارگه دولت گرخانی * دل از خیال او بالد و زبان بذکر نازد
تابش ظهور دارد و به توسید الی مسیدها ایزد تعالی آن یکتای ملک را القابی بخشد و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شمع چراغ همت
گران سنگ چنین و ملک بیکران آباد دارد چه پیران پاگاه دلی و هشیاری خرد منش فرمایند
دیده وران والانگاه سرنشار بدیگری می توانند برد و هر لداه آن گوهر جهان افروز شناسا
خلاصه خود ابکار و والان بانکه سر رشته سخن بست [illegible] دست آویز کار پردازی درمیان ست
و شاهراه نامه نویسی پروانی دارد بدین شایستگی به پارچای این دوانباز فراوان جناب که در
یک ذات قدسی فراهم آمده نشان نشنده مجمع بحرین و دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فروبستگان مرهم بند باسوختهٔ [illegible]
که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تا بخانه دل آن وحدت گزین نتواند نشیند و فطرات دیده
و یکتادلی با تفرقه در هنگامه ظاهر نه ورزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن [illegible] از توجه
پاک بنیان * نور خدای بینی فرخدای دانی * هم تخت راست وارث هم تاج راست والی
دهر راست مالک هم ملک راست بانی * ناگزیر است که سخن سنجان گوهر آمائی [illegible]
والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش گردان ایام را بیارایند و کناره و دامن روزگار را زیب و زینت

بخشند تا به آیندگان توافق وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان و ورد دست رس شناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست
گردانند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشته ها گسیخته گردد لیکن چون کارنامها
حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفایح روزگار بخوبید سرآینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها
دراز نشانها پایداری گیرد و بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش کنگره هفتم بام پیوندد و
بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد سه جزای حسن
عمل بین که روزگار هنوز + خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست که اورنگ نشینان قبل الاسکوه
باستانی خبر نامهای کارآگاهان آن قوم و یادگاری نمانده و بجز داستانها گوهر سخن سرایان نیک
سگال نشانی نیست و از ساحوزدگی گزندیتی نیاید و از بلند پایگی آل بویه بغیر نتایج خامه صابی و مهلی
خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر زودگی و عنصری و عشقی نمیخوانند سبا کاخاکه محمود
بنا کرده + که از رفعت سرش آسمان کرده + نه بینی زان همه یک خشت بر جای + بنای عنصری ماند
بر پای + و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی دریابد و این تم خیال و جادوی حلال
بشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که هیچ [illegible] و پایه والای آگهی شاهنشاهی و رفعت و نیکیها را
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را اگرچه بنیادی نهند بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان انفضال بردارد سه باید نامه بر ساز شد یا بدین نامها
دراز + بنا سپاس زان کرده ام این نامه را + که زرین کنند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی خودبینی بدین سمت
نگاه نیفکند و این پیچ قدسی بر رو پوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی
سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرواند و جه همت خیرسگال سعادت پرور عموم مردم و دولت
افزائی جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسای نیک و بد گردد که بسیاری را قدم جستجو در
شناختن آن فرسوده شده و کاری بر نساختند و سپس آن نتایج نیکو کرداری و بدکرداری که این
اقبالنامه مالامال از دست دریابد از نیکی آئین پرفت و ورو بجانه بشناسد و از دیگری چهار طاق
زندگی بسازد و از بهروزی و شادی کم پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود در جهانی
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را

دست فرسودهٔ آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازی های روزگار بر قطع آگهی نشسته نیایش و
نیازمندی داداربیهال گراید و از عاجزی و درماندگی توفمندان گذشته شناسای نیروی و
قدرت بکمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکته پیرا
هستی دشمنان جهول گزین را با حرف گذاران و بادشاهان کثرت آرای چه نسبت شکنندگان
نرخ کالای خویش را با برابیندگان کاسد متاع چه مناسبت منم که روی قلم در شکست کار خود است
و گرنه کمر و مسلمان رواج می طلبند شکر نگاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه نگارد
در عنوان آگهی از بادهستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف نامهای خجسته گسیختن بود خضر
دریوزه گردی ناگاه ملازه خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و در آن شورش فزل
که مردم را آوارگی برد مرا روی در جمعیت آمد راه دانش رسمی کشوده و بسیاری مراتب شناسائی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونی شگرف چهرهٔ پندار افروخت نقلا وزمی سعادت از نگاشتهای
پیشینیان و پسینیان آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و هیچ با تغییر نماید و آن در
پوستین مردم افتادن و آهوی اینان برملا انداختن ست دوم سعادت پیچی و نیک اندیشی
که خداوندان را نیم مرد خوانند از گشادهٔ ورنگ و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد
کنند سوم والاهمتی و بلند پایگی که ازان مردمی تمام افتادست و صاحب آن از سترگ منشی مردم را با پا
فکند تا به نیکی و بدی چه [illegible] راه نیابد و همواره در میدان گاه ضمیر خویش
نقش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس ازان نیکوتهار حقیقی صفوتکدهٔ
باطن را صفا باید شاید که بدست آید و ازان برفراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نیرو آگهی این نفس حسن یوسف ربای دلفریب برخواند قدری ازان نمودن برخاست و
پژوهش آن ورود دست از همه بازداشته یکین خویش دشمنانه نشست در نگاشتن نامهٔ از عیوب
خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آید پرده های تو بر تو پیشگاه بینش آویخته
و چنان شد که یکگام برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنوان حال برشمرده خویشتن
را با کدامن می اندیشید ازانجا که نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بوده زده دیو نفس
نیامد ناگزیر واپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بی نوع

خویش را آیینه رونمای آهوهای خود گردانید و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شده دران کشاکش
روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده و بدرگاه همایون رسیده و ستاره
بختمندی برافق مراد تابش داد از وفور توجه گیهان خدیو کشایشهای روی آورد و بر مدارج صورت
معنی چیره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد آیین مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمه
دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پند نامه سجر پیررفت و کالبد گفت جانی بر دمید
و بسیاری نان و رسامان غذا که روی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد
دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایه افزونی پریشانی شد صبحگاهی
درگاه حضرت نور دریوزه ضیای پیکر و پیدایی این طلسم دشوار گشا مطالبه باید ز آنجا که بخت یاور
و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی
درگرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچه بندی ازین مبادی
آخرین دفتر گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ سجر و که با گوهر هم سرشته اند زمان زمان
جوش بیگمه میزد اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در پاش بود و در سر انجام شایستگی غذا و پا
تنومندی که سعادت هر کار بدو باز گرده از گوناگون اسباب دست باز کشیده کار سپاهگری
جدا فزود چون تعلقیان دامن آلوده که بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب از
روز جدا نساخته بروز انتظار نشسته [illegible] که این بیخ سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال
حقیقی دریافت یکبارگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری پیش
پرداز و دور روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی
نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری این حرفه حزو گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای آمد
نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانقاه و
مدرسه بپارگاه سلطنت آمده بود ناهمسر ستاراجی یکه بخاطر میرسید اندیشه ضمیر بود و چنان از
ناصیه احوال برمیخواندند که اگر این در کشوده را از دل بیرون فرستد فسوس گیرند و زبان برگشایند
و از آنجا که باطن نورآگین کشور خدای مرآت حقایق جهان نما است بعرض حال گفتگوی سعادتش
من نان گنج گزین دنی پا و برادر برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود و بلند پایگی اعتبار اختصاص

اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شکسته دل
همگنان آمد و از دیرباز در امر از من مهمهای حسد آرا میید از بدایع آنکه من در گرد آهنگ خانه در حسب وجوه
شمشیر و در وزنه گار بدست پر و از قلم میدهد و پرتو میدهد در صیقلگری سنان و زبانه در تیزی نوک خامه
تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که
دست مایهٔ اینکار نداشت دل را بدینگونه سخن سرائی میل نبود و نزدیک شد که عجز خود را وا نموده باز
ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد و ازین رو که عقیدت دانی گیتی خداوند دلنشین بود
و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سرتابد بختی بترین اندیشه
افتاد که شهریار دیده ور جدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا
آنچه بتگاپوی شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهرآمای انتظام شایسته بخشد و ازین شغل سترگ رهی
درانجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل فراهم گیرا اکنشایش معنوی چشم گشادی و باخود سر آمیدی
که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی او طلسم دانش افزا بسیار زینت درست و همت عالی
این اکدیش اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخششی
ایزد در جمیع احوال همت گمارد و هیولای برابل پیکر قدسی سرانجام بخشد و رخت سرای بارگاه
خلافت دانش آرای و دولت همایون سردفتر سخن گزاران و نگارپیشوای نظم گستران شیخ برادر
شیخ ابو الفیض فیضی که برادر مهین ... و پایه برتری دارد و نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن
سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بر روی کار نیامده بود که
که زمانه حیران نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را
شگرف اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ وارگی بشهر خدمت
رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و همان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت
روشنی پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست نظر والای وکی افتاده به همان
تخیل وی دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرای شد و در و تهیدستی و جان گم آمود افسردگی
لتعلق یک طرف که جهان جهان کامروای صورت بیچاره گری نتواند در آید و عالم عالم مرا
یابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و نه خون در پای دل که دران هیچ آدمی نژاد کار

نتوان کرد و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تنها و تنهایی سترگ این دو حال
شگرف چگونه نویسد و ابنازی این دو صنع بدیع بکدام ایزد برگوید نخستین یا یاری و فواره جو
تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده ضمیر پدید آرد و هزار دبستان نور برطراز د و چندین آسمان
بدایع برفرازد و همنشین خود ابر فراز حقیقت جای دهد و بصد نشینی محفل همایون دانش خصوصیت
بخشد و از دوبینان سنگ خارا و نه آثار خستگی و آیین کاوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه
آگهی آشکار شده چهرهٔ بخت افروزد لکنی و ناسزاگویی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان مان بآیین نو
بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصایص آن و با این
تباه حالی و سرگردانی زحیرفی یاوری و تنهائی زبان مان جوش بگیر به میزند با آنکه سرنوشت ما
جز این نیست که بپیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند راست گویی قوله آسمان
نشناسی من یاوه روزگار آمده دوستان یاری و آشنایان قدیمی و امن جنس لاطر چیند بار تعلق
بردوش کشیدن و راه گریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا بدینه راه به
و کی منزلگاه شتابد و بر بیاض قدس خرامیدن بگید و دوستی خدای که درین قحط سال مردمی
بدست آمده بود به همه مصیبتها چهرهٔ دوستی نمود و سگ کهف سرآنکه با چندین دست افراز وحشت
زدگی و آویزش درونی دست از این گماشتن بازنمی داشت و فتوری و غمیت اهی یافت
و نفس [illegible] همت را نیروی دیگر پدید [illegible] پنگ [illegible] اندیشه [illegible] کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرایب آثار
نفس قدسی کیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیدهٔ انوری بدیع فرو گرفت و نشستگاه
خرد پژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار گرد و بدین خراب آباد [illegible] گرامی نسخه و گذارد
و انش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس اچیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را
که برای نظم پراگنده های جهان از هزاران خلایق برگزیند اگرچه همگی آدمیان سطوت و بلند
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون ایشان راه نیابد و دیگر یکتائیان ملک آگهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط برنگشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر صفیا از آن آگهی بخشد

دانش پژوهان رسمی دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر
انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجا که اورنگ نشینان زمان ما را فرمانروائی
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در من کج هیچ زبان بی پا و سر هیچدان چنین نیرنگ
سازی بظهور آورد و از حضیضگاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت ساند بفتح فالی و فیروز
مندی سخن را داد هم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشاه درهم
نخستین یاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز از اهتمام رفت
و کوششی بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از خواص خفایای سلطنت تا اساس امور چه سرحدی آگهی
بکمال داشت از انجا که وسواس سخن گزینان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان
دولت و نوئینان والا شکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای تلفیق
اکتفا نکرده بنگاشتن آن سند عا نموده در هر سانحه زیاده از بیست مرد فروشیده احتیاط گزین
نوشتها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار
افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و درگاه کهنگی پذیرفته کارپردازان وقائع و سوانح تا هر
و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد بیان
اقبال [illegible] سرانجام آن بر بویه دل کشاد
کشایش یافت و سرگردانی بروی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشتری یک
طراز اتفاق داشتند بر گرفته نشاط افزود و جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار ابهام
پایه هوشمندی و درست گوئی و خرم اندیشی گذشت و دل بر آئین بخشی بر آسود و ساخته که از هر دو
طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن اموقف ... ساخته
خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روز افزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز
و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود
بر شد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک ترتیب سوانح چندین باریک بینی رفته بود و سال و مه اسر انجام

شایسته ندانست با بازار نو آهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خامهٔ[1]
در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشناسان[2] ابداع در تایید بودند این کار نیز با سپاس[3] گرائید
و نسخهٔ علیحده چهره برافروخت چون از گشایش علمی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن لوح پیشین را
برکشیده و آلا[4] خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار
به نیروی و انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ خجسته‌مندی را افروزش داد چون خامهٔ گیتی جانی دل آگاه
دل بینش خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب[5] خفا و از ناسپاسان کارنشناس بیگانه
و دل از رنگینی این بساط[6] مزوّر برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر و اپسین بکار آید
نه پرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی در کارهای شمرده[8] دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان نگارش
درین هنگام آن بود که نقش تکرار نکوهیده ستوده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجام[9]
آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایهٔ اصلاح پذیرفت و چون نوسفر و غمزده و بی یاور بود درین تبه اندوه
فراوان گرفت که چندین روا و یا چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چندین خطاها نمودار شد حال چگونه
خواهد انجامید بار پنجم دیده[10] یافی آغاز نهاد و از عنوان[11] نامه نگاهها تازه بکار رفت اگرچه همگی
مساعی مشکور برای هموار ساختن مقاصد و انتظام دادن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان
دیده ور[12] نظم را نگهدار[13] نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب[14] که بهار سخن به آهنگ باشد نیز[15] بود و
کوشش فراوان رفت و سترون[16] در آوردن[17] بسیار شد قطع نظر از ان گروه گروه فیا و از عقیدت الفت
که آدمی زاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد و هرچند کوشش نماید عیبهای او
به رنج هنر برگیرد من که بدشمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی سرمه نتوانستم ساخت
سبیل مبانی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار[18] هیچگاه نه آوازهٔ طرز تازه جهانیان را
فرو گرفت بعضی اخوان زمان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط بر ساختند و نظم
و نثر او را ان لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه شستن نثر خاطر و نستوده امور را
نخستی حالی گرداند و آیین و ربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی طلب کشور خدائی[19]
فرصت آن نداد تا گزیر به سپهان نگاشته همین ایپگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت اندوخت

اندوخته‌ست گوهر ازین بیش زرکان که زاد + نادره چندین زربان که زاد + در ته هر حرف نهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان + هر در زین گنج بود بهر دو بسرست + گر شناسی تو گهر است + امید که بیامن درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گنج ارادت گزین بدین آیینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود بختی ازان شورش باز پاید یا غرمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید و قمری هزار و شش احوال پنجاه و پنج سال آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و بختی ازان بار سنگ سبکدوش گشت‌ست چو نیت نیک باشد پادشا را + گهر خیزد بجای گل گیارا + فراخیهای تنگیهای اطراف + زرای پادشاه خود زند لاف + امید که نگارش احوال صد و بیست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد بچهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای طلبان انصاف گزین گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه خیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت سخته آمد سخن زور دون جلت گاه + از بهر نژاده خانه شاه + تا بود که مراد ابلش داد + گر که بتیشه رهیاد + امید که این متاع اخلاص که در قبول بندگی خاص ارزد بدیر لند پایه‌ای و شفق حجت خسرو یکتای پادشاهی باورش تا پاکی بندی + از سکه نام تو بلند + از نام تو بکرد و روباد و دین بندهٔ نجیب نام آوباد + اگر زمانه بنزنگسار عوسلی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز دلکش و شی بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران ازا توفیق رهنما گردد و بخت یاوری آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوشش فراوان و منی درست و نیتی و الا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را یاد آورند و دیرا سعادت نامه خود منت بر من نهند که سر رشته این سلسله جاوید طراز را به دو کار آوردند و این سخن سرایی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوا آیینی بازیابی روزگار از آغاز بسر مایه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند سه آسایش کائنات باد ایاز

یران کرده باشند ... گزین ... سوی دیگران می کند ... این تاریخ باقی را ... انتظام ... شده بود ... این کار من ... خاطر آنها انتظام ... کتاب من ... تالیف سازند ... پادشاهی فراهم کرده باشند ۱۲

در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه + راقم شگرفنامه را چنان بسر افتاده که اموزجی از حال آبای قدسی
وبختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد ومایهٔ عبرت دیده دران بر ایاب گرداند
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای علیی چنان گزارش
نمود که یکجا روزگار تاب این ندارد وکه فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر رشته باید سپردن اوا
وقت آنست که لختی ازان درین اقبالنامه بر گوید و در چند جا بشذی گزارده گزیده سبندی نگارد
بدین نوید قدسی برخی ازان بر نوشت ولی خالی کرد از آنجاکه نسب را شدن از تهیدستی با استخوان
نیاکان بازرگانی نمودن کالای نادانی ببازار آوردن است وازشوریده مغزی هنر دیگران ناز بر
کردن فتح اهوی خویش نادیدن مخ است که ازان شطری بر طراز دو افسانه گزاری کند درین بادیه
دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد وآبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار آید چه
ناوان نه در بند پدر باش + پدر بگذار فرزند هنر باش + چو دود از روشنی بنود نشان مند + چه
حاصل زانکه آتش رهست فرزند + در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن
تعبیر نمایند وآنرا اعالی وسافل پایه گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از
آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گرنه عامه مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت گوی داستان
گزاران ول نهاده احتمال دیگر را راه ندهند [illegible] راه ازیا انداز ند و بران گوهر
گرامی اعتبار بر نگیرند پس چه سعادت گزین بیدار دل بدین فسانه بخواب رود و بران تکیه
زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد و پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی اصل کدام زیان سه بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه
فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن سرنوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده
با طایفه برآمیخته که نسب را جستجو کنند ناگزیر لختی ازان گویند چاره برای آن گروه گستر
آبای کرام و داستان از رهست چگونه گرامی انفاس ابنا یابیست وقت بفزو شد برخی در لباس
ولایت وگروهی در علوم رسمی وطائفه در زی امارت وجمعی در مسالک گرامی طبقه در تجرد و تنها
بسر برده اند و دیر گاه زمین یمن مسقط وطن نگاه آن الانزادان بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد او در

درمبادی حال رمیدگی از خلق روداد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمری علم و عمل معمورهٔ
جهان را بپای عبرت درنوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ایل که نزهتگاهی است از سیوستان بسر نوشت آسمانی
عزلت گزید و از پیوند دوستی خداآگاهان حقیقت پژوه که خدا شناسند اگرچه از صحرا بهت آمد لیکن تجرد و تعلق
نشناخت سبحان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
بپیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان نامهٔ سعادت آمود پیرو آیین او بوده بهره مندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مایهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن [illegible] خود بسفر آورد با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد و بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و باکمالات حقیقی
فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد داد و دهش بهره‌ها
برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک انگیزی نگاه روزگار خود آن گرامی
غربت توطن گزید در سال هشتصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان
کهنه هستی بر دوش گرفت به نیروی همگیرا در چهار دهم سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر
علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بوده و بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرونشاندی
شیخ ترک نژاد صد و بست سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر بلند کاخ
ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران
و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که
برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باینجا آورد روزگار او در سفر سپری شد و در شهر
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبائی عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه از روزگار سپری
شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نور آگین سر بزدی و دیدن بزرگان هر
سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن که بانوی خاندان عفت رخصت

نیداد و سرگشتی در خاطر سعادت منش بود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورستش الا فرایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر یگانه
بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در نویزه ارادت گزیدن بدو
معین بود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بفراز هدایت می برآرند و برهنمائی جویندگان
آگهی نامزد سکینند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام
نماید و آئین او برگزینید خواجه دران هنگام آبله پایی عرصه تگاپوی بودند و در جستجوی جانان داروی
حقیقت دوا نمودند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین [illegible]
از وی برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که
بی رونقی تعبیر میرود این یگانه روزگار را نخوانند قریب چهل سال در بیابان بسر برد و در
و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود آثار کمی در
همچنان افزایش دانشکشی پدر بزرگوار دران تنهائی از خدایان سعادت پذیر
حقیقت میگفت بسا که دل از فرزند فراز ظهور می آمد تا گاه [illegible] یکهش رسیده بار
آگهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روزی بگسیختگاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ مهمی عزلت گزین است از ارادت او زبانی دل
رسید و خاطر بزرگ گرامی باز آمد بوسه نهادیها سعادت می افزود و بنظر اکسیر فرزند فن
او عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را گوناگون حقایق
بر آمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بجوشندلی و فارغ البالی رخت
هستی بر بستند دران نزدیکی نقاده دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرموده
ازین خاکیان فناروی در پوشید و حادثه مالاید فترت انداخت پدر بزرگوار با این
تجرد و تصوب دریای شور بگام همت برداشت همگی بسیج آن بود که ازان راه چهار
دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروه ها گروه مردم فیض بخشی برگرفته شود در احمد آباد
گجرات بوالا شجار به در پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند
بدست آمد و در آئین مالک شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولاً

دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بگاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در ربودند اگرچه باقتضای نیاکان
بزرگ بروش بوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد
نزهتگاه صوفیت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و بسا دیوان
کتب نظر و تالّه دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی
و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت اندوختند و نفرتهای بی اندازه ربودند و بدستها
بوالعجب و شی افزودند از جلائل نعم الٰهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت
برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار
فرمودند بهم البستان حکمت اطلاوی دیگر پدید آمد در بابت بینش را روان پایه دیگران فرو شیده
مرد هنر دوست و شیر پیچی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب اوی نخست بنزد والد خود اوائل مقدمات را
اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و سختی در
دبستان مولانا عصام الدین گلباری که بر لوامع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از نخست رهنمونی او راکشایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمغز رسیده
مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و مدحت برگوید
و هم دران مدینهٔ فیض پذیر بزرگوار شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت
روداد آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ انائی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری پاستانی سلاسل اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که آن هشیاران هست
بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود

نبودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت آرزوهای آن شدند
که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن
خوانای عوز صفو نگاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشته بزرگان گوهر آمود گزارش نمود که
سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب
ایران و توران بر داشت هر جا اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم کسبی
طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره از دهی هشت سال چهارصد و شصت و
پنج جلالی مطابق چهارشنبه بیست ششم محرم نهصد و پنجاه و چهار بمقر سعادت دار الخلافه آگره جز سهها
بکده نزول سعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و
خفایای صدور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون بجوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل روداد
و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را
مغتنم شمرده بکرم خوئی و گشاده پیشانی پالش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس آیند از همعنانی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آشنائی
توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده مراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افزودند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه
وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا
بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوختند لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد و پنجاه و چهار
رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم

اشتغال نمود و گفت و گوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش از زبان اژدها و
مریدان از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی
پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکچند
وحدت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از خاصان انجمنها بر ساختند
و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان
و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و بتولی در خور قرار یابد از انجا که همت
بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد
سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان رهنمایی داشت و اشاره اولیا در زمان یاوری
و مهربانی هواداران و افزون همواره با آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بنده گوئی فرمودی
و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشها
نا سزا نمودی چون پیچ پیچ هنگامه آرای در سویدای ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری دکان در آرای
پیرامون خاطر نگشتی نه در حق ستایش و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره ستمکاری
رسیدگان بر خاش جوی توجه گماشتی و باغنی ایزدی بحال دوستان حقیقت منش و
فرزندان سعادت گزین اهتمام فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گذارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشها حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ماه چهره رایات جهانبانی
جنت آشیانی تبارزگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بستان
شناسای موز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد تشنگان خشک
سال تیز را میز آبها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفتند
هنوز هنگامه گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی بر گشادند کان وز گار
بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل در همان زاویه عزلت
ثبات پای فرمود از تائیدات ایزدی همو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست از
سفارش آن حق سگال بسیار ازتنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند و نخستین سال جلوس
شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه پسند بر در دولت افروزند و دفع همین اکمال نگارند فقط

سالگی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و بغیر از خانه چند اثری نماند
وبای عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی جانگزائی
بود و آن پیر روشن ضمیر در سمان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بر آن صفوت کده نشست
راقم شگرف نامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پیشطاق بینش می تافت که شرح
آن بکالبد گفت بگنجد و اگر درآید به تنگنای شنوای زبانیان نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد
و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها بر افگند و گروها گروه مردم فرو شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان و زنگار را فراخی حال
و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردندی گاه پاک سیر غله
بهم رسیدی و آنرا دیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و
شگفت تر آنکه غم روزی داران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نگرفت
بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود و تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت
رخهای سترگ چهره شادمانی برافروخته ماهچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت جهان از امن و امان لبریز
روز افزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در یافت آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند و فنون
حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه و سرشته دیده های بلند و دریافتهای گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از زنبیله فضل فواید بیکران بر داشتند و خلوت کده آن نورانی
سرشت مجمع درویشان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای افسرده برافروخت و
ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بود و راه رسم پذیری و برو
بجوست نشسته راه دریافت تنشاقتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا
سپردند بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان زنگار
را برآغالیدی و بخیال تباه بد آزاری تکاپو نمودی همگی دست آویز تباه سیجی شان سانحه
شیخ علائیست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه
نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین بخصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی ظاهر و باطن بدین ضابطه افتاده دران مصر سعادت

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد و بدیدن پدر بزرگوار آمد و رفتند و زان بهانه خود آزبان بنده سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علما زمان که نماوان دانش فروش شهر گدائی نوش تمامی انگیزه برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار با ایشان موافقت ننمودند و بعقل و نقل ادعا ضد ایشان بنایافته پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت انش نشان ورگار را فراهم آورده بجستجوی حکم شرعی نگاپو نمودند و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید بخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از انرو که کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و درین معامله که وجود صدری از ضبر احاد است تحصیل نما چندان کوشش نمودند که کار او بسیری شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را که دین نیز پیشه داشته راه نکوهش سپردند و نه دانستند که شناسائی دیگر است پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود در علم و اهل معقول داشتی و گفتند را با کردار یکتائی تجنیدی و امن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نیز رسید و نزدی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میر و انیست هرگاه گواهی مرد و باشد اقتدا چگونه سزاوار بود و روایتی چند از بعضی نامهای باستانی درست نمودند و نیز که اشراف عراق را شهادت نتوان شود و کار بر میر دشوار شد چون راه اطلاع حضرت در حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت اقفسید و آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا به تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش و فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اقتبا دوم اشراف و آن عبارت است از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط آنها در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایهٔ ایشان نرسد مانند پاچیان و هیزه گردان هر یک را با دافراه جداگانه نشسته اند تا هنگام نیکوئی چنان سلوک و دو کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود والحق اگر هر بدکننده را نکیبان پاداش نمایند پایی از شاهراه معدلت ...

ازین آگاهی سبالیده گوناگون نشاط اندوختند و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون درآمده و این خیره و بیان هرزه سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینهٔ حسد ساختند و مثل این یاوه بهاچند بار ببلا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسا گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک از حق واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمود و با این معنی اگر یکی از شناسای در مسئله بخلاف آیین حق نشین تحسین نماید بسر آن نرسد و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن ازان نکوهش بار به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوراپیوسته گرد شرمساری بر رو نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر سمان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و نفروهیده سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و سخنهای غریب آویز تلختی ازان بر نویسید عبرت نامه بر گوید اگرچه همواره زنبورخانهٔ حسد شورش نشست و مار سوراخ دشمنی در جوش و شنباع دوستی بیفروغ و سیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت پدر بزرگوار را خویشتن خواهی نکوهیده سرشت و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشتی علما زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب و نقائص خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود اینها اندیشهای تباه بستند و با خود در میان آوردند که اگر آموزش دوشین شهریار بعد ازین پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شدند بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گزاری حیله اندوزی بسیار نزدیکان همایون انگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بغض بدگوهری ایشان به تعصب دینی فروخته بشورش در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن هرزه زبانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران بر افشرد و درین هنگام گروه راستی پیشه درست پیوند و بیشتر شد و سرآمد حرف سرایان حرم همایون بکین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم دلپذیر زادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و من بسعادت همراهی داشتم آن عوعوتی و شغب وافزا اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت و مرا

مندانش و شباب سر بود و اندر سه معامله جا گامی برگشته و در تصغیر فقر گوییهای وی مرا زبان گشودند و سخن
را بجائی رسانیدند که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند آن وزیر بانتقام سید انتهی همت
گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز ترگردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ دل و من در سیه آگهی
بیخبر نخستین آن بی دینان و بیناپرست تا آیین سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرایی نشست انجمنها
ساختند و بر درون آن زمندان شیخی آن گروه بسیاری پیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از
خیرسگالی و نیک پیچی معامله کیش و دانش وی دادر اگر وهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان
بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیشان دانش نما راست
و بزرگان دولت آن مشتی حیله گر یاور باشند و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین بی هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر گشته مانند غریزی که
که بد و شیرگی فروشند و عزن بر آید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان و لکو ریکد و
دوستداران هواخواهان دور دست و راست گویان کج گزین و هنگامه شش سبک فیینان گرم
و زبان با یکدیگر انجمن از گوفی ساختند و پیمان آزاری تازه گردانیدند یکی از دو دوریان فی ولد پاره
سیه چال افسون و نیرنگ را که از روباه بازی و در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و بان گروه نا راست
یکروئی و یکتائی دهشت پیدا کردند و افسون جنگ ازاری و فسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بی وحشی گریان و رنگی شکسته و روی در هم بخلوتکده
مهین برادر شتافت و از طلمات نندکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس باید
فن از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان ما از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم داد شهود و برخی را مدعی ساخته
داده و برای تشخیص مفتریات پایهای شناسنه انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشتند و چه
ستمگاریهای زبردست نموده محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من
بیتابانه بشما رسانیدم مبادا در فرو شود کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

حال بعرض اقدس رسید آن سیاه ذات را واپس فرو گرفت و بحبس سپاه خلوتگاه شبی رفت
احوال گزارش نموده فرمودند چنانچه دشمنان چیره دستی دارند امید که سال دیگر پادشاه عادل [illegible]
هفت کشور جا نماید اگر گشتی گرد پدید بین رانیت را بدستی حسد آرام داشته باشد و دست پیمانی
هر جای که دوست و پیش اند و رسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه سپاه
آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند تا نخست هیچگونه گزندی نخواهد رسید اگر خواهش جهان آفرین بر آن است
که تشنه پیشانی تو تازه وار زندگی را بسپاریم و دست از خاک بشوییم باز صدا ایم چون [illegible]
[illegible] اسپ گوارایی [illegible]
[illegible] داستان [illegible]
[illegible]
[illegible] پیدا شد هم ناگزیر از یک شب این سخن پیاده برآمد [illegible]
[illegible] تماشای [illegible] نقد بر بوده [illegible] میان من برادر [illegible]
[illegible] آن هنگام از خویشاوندان می گمان نداشتم گفتگو شد و در پناه جان سخن رفت [illegible]
[illegible] من [illegible] می زدم و هر گرامی همی شمردم او دست همی افشاند قطعه دشمنان دوستی کین
[illegible] + دوستی مهربان همی یابم + کجهان آدمی همی بینم + مردمی در میان همی یابم + من ز دشمن
درون گریزم از آنکه + یاری از دوستان همی یابم + ناگزیر هزاران نگاهی سخنانه یکی از هردم
که حقیقت هستی او یقین برادرم بود من تا تماشای صحیح وجود زیانکار عنصری باز از ترکیب او
گمانی هم در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آمد و روزگار دل از جای رفت و از برآمدن
پشیمان شد و بیرون در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون آن شوریده مکان فتنه
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و ظرفه اندوهی سراپای گرفت همین او از امن و
که با وجود فزون شناسائی غلط رفت تو بدان کم اختلاطی و بیش اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
برگشته برادر خویش باید رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طلیسان نامیان شد آید و کار فرو
بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گرویده و برادرم به همان آیین سر باز زد و گفت

[illegible]

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکراندوزی و هارت‌منشی این مردم آگهی نداری ازین رو
بگذر سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون بیهوده بود و سود و زیان مردم برنگرفته بالقای الهی یکجا را
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان به پیشگاه باطن پرتو می‌افکند که اگر کار دشوار نشود بهانا یاد می‌توانند
نمود و لیکن هنگام سخت‌گیری بس دشوار که هم پای نماید چون ماندگی در دشت و خاطر پریشان بود با
گام بربسته آمد با آبله پای در گذارهای رنج خراشش میشد و از شگرفت کاری روزگار عسرت
می‌اندوخت و غروه و القای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را چو باغچه داشته
گامی بدشواری بربسته میشد و بنفس سخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران روبروی صبح صادق بر ورا و رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شکنجه
خلوتکاره معین گردانیده و غمهای گوناگون بجنجی برکناره شد درین آرام‌کده پس از دور و دراز آگهی آمد که
تفسیده دلان حسد پرده آزرم بردوخته مکنون خاطر خشم‌آگین خود را برملا انداختند و این
سخت‌کاران و باره باز صباح آن شب نقش عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نیابد این
خود کار نسبت بملت است انجام آن خاص پیشان [illegible] در محکمه عدالت باز طلبند و بدانچه سزا
نواز باید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چنانچه شاهنشاهی از آنجا [illegible] بطلب فرستادند چون
حقیقت کار آگهی داشتند در براساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت‌اندیش همراه ساختند چون شبانه
نیافتند گفتار بیفروغ راستی را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر ان منزل یافته
بعتبه اقبال بردند و بصدا آفتاب سعادتان پنهان شدن را باز نمودند و از صحبت سخنان با آزرم اندیشیدند
از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگوهران و طرز [illegible] سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و
پاسخ داد که اینهمه سخت‌گیری در کار درویشی گوشه‌نشین و دانش‌منشی ریاضت‌کیش حسرت چندین
آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره سیر میبود و اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را [illegible] چه
آورده‌اند و منزل را چپاول کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند هم
عافیتی بدان سرمنزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره‌دستی داشت و خبرهای مختلف
نقیض آن سیر باور نداشته در خفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل‌زده درین خیال افتادند

[illegible]

گر امروز بی‌خانمان شده‌اند چاره‌ی این کار باید ساخت تشنه و زبان تیره‌ای را باید گماشت تا بهرجا که
نشان یابند از هم بگذرانند مبادا از سیخال آگهی یافته خود را الفتنه بهایون سانند و هنگامه‌ها و بفروغ داستان
خویش بیارایند تا سنج شاهنشاهی اپهان کرده سخنان حشت‌افزائی و هشت‌انگیز از زبان مقدس بمیان
انداختند و دستنایان ساده‌لوح و دوستان ورگار را سیم افزودند و دست‌آویزهای ننگین بهم بافتند مردم در
اندیشه درازی افتادند و دست یاوری بمخیل بامیشتند نهفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از
دست رفته راه بی‌آزرمی گرفت ملازمان و آیین آشنائی سرگردانیدند محقق زیر دست او و اسیمه
و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه درشت و هش عالم و رنگاپو و جستجو
است هما صاحب خانه گرفته میانزد و اندوهی بوالعجب را پای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه
یافت گفتم از ما جای دربار خود اینقدر دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از
گرد خانه نمیخاستند این سختی که بخاطر سید طاهر اسباب هرگاه در زمان الهی نیزه سرای بگوش سید
و گزیده مردم فریب ده بکین میخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در هم را از افتد چه و رباشد و اگر در
مقام گرفت و گیر شید تغیری در سلوک ظاهر نرفت و توقفی در این کار رفتی بود و همان افسانه سازی تباه‌سگالان
بدگوهر را کالیوه ساخته است مردم را بدین داشته تا از و بدخوئی نکوهیده منزل ورا اسلیم ورا از آن
بار خاطر برآوریم بختی سجال آمده بچاره پیچی رو آوردیم دشوار از شب اول سیاه و زشتی پدید آمد و در هم
نه روزگار رو مورد بران شناسائی نخستین دوستان حال من تحسین نمودند و مستشار صوتی اندیشیدند
و از خردسالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف آن ای نشنود چون شام در آمد با دلی هزار بخش
و مغزی شوریده و سینه زخم‌اندوز و خاطری گرانبار هم از آن تمکده وحشت‌افزا بیرون نهادیم
نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه دران و لولالخ الظلمت
آمد و برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هرچند خانه او تنگتر از دل و دل او سیاه‌تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از
سرگردانی بی‌سروبن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در دواده شد و راه بهابس گامی
فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان و بنیاد ورد پاسخ راست حال بهترین دوستان و دیرین
ترین شاگردان و محکم‌ترین مریدان در همین چند روز بر تو ظهور انداخت اکنون صلاح دید و وقت

آنست که ازین شهر بنفاق که وبال خانه دانش و گزنده کمال ست رخت بیرون کشیم ازین شناسایان و دوستان ناپایی هرجا که پایه وفاداری ایشان برباد بهار است رخت پایداری بر سیل تندرو برکناره

شویم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود به بهار خود که دو درانجا سجال خدیو روزگار ستانی بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجایی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف

طراز حرفی در میان آورده شود و شکایت تمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بخت یاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ نساخته اند هر مرغ را شاخی و کنج آشیانی

هست و برات اقامت ما نیز بدین مصر نگال ننهاده در حوالی شهر فلان امیر رخصت قطاع یافته

فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچه احوال وی خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام تعقل و دوراندیشی

میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی

یافته شود اگرچه آشنائی و بنیادداران اداری شنائی بنا شد اینقدر هست که او را آمیزشی و بگریدان

مردم میشود و برای گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهادند و بدان صوب سرعت نمودا و ازین آمدن

شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه

گرده که همراه گذری برسد و پاسبانند و هندگان بدگوهر یکدیگر و بیم در شب ناامیدی آن تیر دست آگاه

دل رسیده و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان زمان لباس گردانده قدم در راه

نهاده آمد و بطریق شتابان باوثاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد

و آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روزی بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار

درپناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدیار

طلب داشتند و از ان باده که دوشین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش

تر از نخستین گشت و رق آشنائی یکبارگی درنوردیده شبی از انجا برآمده بدوستی پیوسته شد و مقدم

گرامی را بس مغتنم شمرده از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش نفسی جا داشت سراسیمگی سترگ رو

آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب شدند مقصدگاه نامعین گام حسرت

برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دل پر آشوب و خاطری غم اندود

بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم زاویه آگهی باز رفتن ندانستند زنانگی تا برگسسته نشته تو کل آسا ...

[illegible]

امیر از نیستی بهر نوش گردید و آمدن ... مغتنمت شمرد ۱۲ سطر ۹ قوله آن تیر دست آگاه دل یعنی برادر ۱۲ سطر ۱۰ قوله باوثاق او ای بخیمه آن امیر رسیده این لفظ ترکی است سطر ۱۱ قوله آن مرد ای آن امیر را ۱۲ سطر ۱۲ قوله دوشین مرد ای شخص دوم که بخانه او پناه برده بودم ۱۲ سطر ۱۳ قوله کار این ساده لوح ای آن ... مرد نادان نیز کردند ۱۲ سطر ۱۴ قوله نخستین ای شخص اول ... بودم ۱۲ سطر ۱۵ قوله از انجا که در همسایگی بدگوهری ای چون شخص در همسایگی بدخواهی از دشمنان ما بود ... ۱۲ سطر ۱۶ قوله کالیوه ... ساخت ۱۲

[illegible]

[illegible]

گرفتند وازان پراگندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن اینجا محکم واهمه بودند نه مهربان جز
هرچند گزارش رفت که بو تلخمونی احوال ورنهمونیت وشن[1] اختلاف صناع پرستاران والیلی ستپیدا
سود بنیاد هرچند[2] جلا ناگرانی افزایش[3] داشت چاره دیگر بدست نمی آمد[4] چون آن سبک سر کوتاه عقل
دراز سودا دید که این قباحت نا فرجام نهفته نمیشود وخیمه را خالی سپنا زند روز روشن پی آنکه صلاح گو زند
حرف شناسای برزبان آید کج نمو زرهبندگان خیمه باز کرده روانه شدند با سه[5] ان صحرا که نزدیک اوستجا پس
از آسته بود وخسته باهم وشگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن ونه راه رفتن ونه پرده درمیان از هر طرف آشنایان
دوروی ودشمنان صد رنگ ونادیدگان سخت[6] پیشانی وستمگزاران ناپایدار ورنگ بود ما در دشت بی پناه
خاک خوارگی نشسته با روزگاری درهم وروی کاری پراگنده[8] از نامی اند ودر شدیم بهر حال برخاستن
بجای گام برداشتن ناگزیر بود دران هنگامه بدسگالان[9] او سپهر حشمت الهی پرده برچشم مردم فرو هشت
بیاوری پیاپی ایزدی ازان بیگاه برآمد وخشت خانه[11] همراهی ودمسازی همگنان سبیل گاه نهاد وازنکویان
بیگانگان وخیر[12] آشنایان ستمگاریها آنچه اتفاق افتاد وبنیاهی رهنمود نیروی رفته باز آمد ودل آفو
ستنرگ ووادی ناگاه پدید آمد که چندی از شهربندگان با فرجام گذاره دارند[13] ازینجا بسیوه آمد[14] باکی آسمان
گزیده آمد با دلی شرحه شرحه ظاهری پراگنده بیرون شتافتیم بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی[16] سپاهی میسکرد ناکرد
چاره بگراهی بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران واد وبیتابی در دار وگورانه باغبانی بستان وحال دگرگون
گشت ودیک دلگه قالب[17] تهی کرد ونقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورده وازراه نیکوئی بخانه خود برده غمخوارگی نشست اگرچه برادر گرامی ازان نکوهیده
حال بیرون نشد وزمان زمان رنگ او دگرگون شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی آثار دوستی ازنا صفحه
احوال آن[18] ... پدر بزرگوار خود با ایزدی محال بوده برنطع آگهی خسته فرمودی نیرنگی تقدیر
را تماشا کردی[19] بختی از شب گذشته بود که خداوند اوپیوسته بدلبهی آمد وزبان بیچاره از گرد که باو
مثل من دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد ودامن ازمن جدا گرفته بود بدانچه خاطر
نمی رسید این سرگذشته مهر اوبود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی ازهمه آشنایان بیکرنگ اخوان
تکمیل ودوری جستند[21] که مبادا ازین بکذر آزاری بدیشان برسد تلخی شگفتگی درآمد گفت اگر گوشه
خوش نشیند اندیشه بکار میرود ونهانخانهای امن انسان آید آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خوا...

[illegible]

خواهش او را پذیرفته مجهول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بهشت نشان از آن
سرمنزل مهای حقیقت طراز سعادت نشان مضاف گزین آشنایان هستی اند و از اسال تا
و هر یک شناسای حال شده بیچاره گری درآمدند و اغرق را اطمینان وداده دیگر باره و کسی دران
آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی ازاکره بشتیجه پیوسته شتافته تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان بسوز را گرم تر گردانده هیچ آن تمام مهر دور اندیش با هزاران دو غم آمده پیام روزگار
سخت وا آورده و همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دبستان طرازی
حاسدان بدگوهر بشورش شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم
بدرشتی پیش آمده و تندی نموده که دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک و دین و دولت بدکاران
شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیینست که بنجا می آید و چه ناسپاسی که مردم
آن سر و بار آزرم دوست به نیکویی او بخشود و گزارش خود را میگوید و از هیچکس نمیخواهی خواب دیده
یا مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت بیچ گرانی او شنفتند و بر زبان آورد زندگی
اکابر وقت بد لشکری و جان گزائی و همت بسته اند و مقدار ادرست کرده و زبانی مرا آسیب
منیه بینند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست نشان این خلوت او ندیده و ندانسته تنها
میرود و هر یکی را از پاسخی قومی نشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح
کس برود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده
شبا شب با بلغار خود را رسانید و آگهی مردم باز باین پیش و پس دیگر برآمده راهی شدیم
آشفتگی و شوار تر از همه ایام ناکامی شورش باطل افزود اگرچه تختی روشن شد که مردم تا کجا همراه
اند و با شهریار دادگر چها گزارش نموده اند و جمشیدان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پیشانی سخت
تر شورش درون و بی آگهی یافتن آن هر دم دران بیگاه سرآوارگی گرفته آمد و شبستان آفتاب
و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار اندازه نایافت
قلم چون اچه بار که قدری ازان حال گزارد و هرگاه زبان فصیح را الکنی رود به شگفته باشد که دام
نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بجا به روآورده شد فتحی از شورش شهر و دیده دشمنان آسوده هم
ازانجا که نوازش گیهان خدیو تا بکی معلوم شده بود رای باچیان قرار گرفت که آییچ چند سال

سوده آید و ازان خرابه بیابان مقر[1] اقبال شتافت شود و نخستگاه[2] فلاتی که سهتاب[3] پای زمین در میان نشست
رفته آید باشد که این نحو غافری بنشیند و بادشاه دست بخشش برگشاید تا گریبا بین نجیگان سامان راه
سوده پیشی تیره تراز درون حسد سگالان و درازتر از رشته‌های بیهوده سرایان براه[4] در آمدیم با خارستانهای
پای قلاورو کجرو بیهامی و در روزگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه نغز
اما چند این داستان بیم برخواند که بگفت نیاید و از راه مهربانی سر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس[6] آزرده اگر بیشتر ازین آیین پیشند گزندی نمیرسید و ناسبانی کار دشوار ساخته بیش در وزین
نزدیکی دهی[7] نشان ارم فزی چند دران خوابگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
و در گردونی[8] نشانده وانه آجنوب گردانید بگو باگونا نده هم آغوشی دست داد چون بانجا شدیم همان
کشاورزی که باامید او فرستاده بود بغیبت[9] داشت[10] در آن خرابه معموره بیجا فرود شدیم در روز[11] نغمه را بخواندن
نامه احتیاج افتاد و آثار روانائی در نواحی ما یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود براه انگار شتافته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب بیکی از سنگین[12] دلان شوریده مغز است و از ساده[13] لوحی بجای نامه
فرستاده بعید بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا که فرسته
بیهی از دار الخلافت آگره که بوی آشنا از انجامی آمد به پوز دیدیم آن روز قریب سی کروه شتافته
بدان عزمیگاه پیوستیم آن نیکوخصال مرد مهمانپذیر[14] آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیز گروهی از
باطل ستیزان گشت و کار دشوار در چندگاه بدینصوب گذاره نماید دست ازان باز برداشتیم
با دنی تر نده[15] نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافت[16] آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد تختی
دران[17] خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نا اهلی در تنگبار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن پاسی نگذشته بود که ازان خیره و بیان خدا آزار[?] بی آزرم بر زبان رفت چنانکه در همسایگی چنین
نا راستی آشفته رای شوریدگای پریشان مغز[18] میباشد ساخت ضمیر آگهی تازه گرفت و سرگردانی شگرف
روآورد از انجا که قدم از تکاپوی[19] سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای[20] و چشم از[21] ستان بیخوابی
فرسوده شده بود بو العجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیچگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای
دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدای[22] جاگاه همت سر داشت و روز بدین کشاکش و فی[?] بسر بردیم
و شهرمان راه پسین انفاس نشسته روزگاری سپری میشد تا آنکه سعادت غیبی بخاطر مقدس آن جهانروائی گذشته

گذشت و بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عنایت آورد و در ساعت بدان خلوتگاه رفته و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت و داد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین شیخ از سعادت بهره فراوان داشت و گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و باپیرانی برنائی از ناصیه حال وی میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گری پیش آمد و مادرین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خبرگالان هیچ بیاوری برخاستند و کارآزمایان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین سخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دل آویز آشنائی فسون ساز

اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته شود و درین سرزمین بختی بآیین ایشان سپرده آید پدید

بزرگوار عطر زنیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم مینیر دامنت و جد
سماعیکه در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان نظر زر طعنه زدی همواره بزبان گوهر آمود گذشتی
که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از سر انتظار و امی این کار رهست سکسر تلوین
با وجود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی پی سخنت فرو می و کناره گرفتی دوستانرا ازان بازداشتی بهانا
درین شب اعتکاف دگان شبستان آگهی که بدین کردار سفره پسین و اند از درستی نیت و رستی کردار این پژوهش
فرمودند و دل این پیر ایزد پرست آرزو بوندی دران سفر سعادت بر بسیاری از خستگان آن کل عجیب افتاد و
نقشها در دل تابید و قصه ها رسیار کرسر گذشت آنچه تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن الهی
عصیان آیند با آنکه مرا از زاویه تجرد بیارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایه اعتبار و الایافت احوال شان
حرص رفتگان جسد کالبوه شد مرا دل بدرد آمد و پراگندگی اینان خاطر بخشود با ایزد بیهال بیمان
درست بست با وجود قرار داد که زبانکاری بینا بینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان ندارد رسته خاطر
درست کاری خیره و در برابر آن خنکی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برای اندیشه درستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش گرفتند بدبزرگوار
با بزرگی برنشست تا از هم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در بیضرابد بکار آن
اهتمام فرمود بختی در افشاران آن از سر بسته کشیده نهان بود و پاسخ آن فی الجمله بندگی داشت آخر الامر
ناگزیر سرگذشت بیش از وقت عرض ساند و جوشش درونه او را چاره گر شد و صدگره خاطر کشود و ناسعه کهن فراهم
آمد القصه بطولها چون ایات همایون در دارالسلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر
حقیقت بسر آگهی داشت در سال سی و دوالهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی درآن
شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم خرداد ماه جلال سال سی و دوم و موافق شنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت براین کثرت آرای حدت گزین انداخت و بگوناگون انش سربلندی بخشید همواره درگوشه
انزوا خرسندی نمودی و دست از همه بازداشته با وارفته و بیسی و زنگار خود و پیرایه الفنون و البدائع و زنگار
گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت
مایه بر گرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال انحراف گرفت و گوئی پدر
هرچند ازین قسم سخن بسیار شد این بار از سفره و پسین آگهی پذیرفتند و این شوریده اطلبیده سخنان

سخنان هوش افزا بر زبان رفت لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت ولی
در من گمان پرده راز گردانیده بودند پس غم دل فرو خورده خویشتن به صد بیتابی قدری نگاهداشت
و نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی ارامید و پس از رهنوردی آگهی و عین حضور بیست و چهارم
مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامید نیر سپهر شناسائی در سحاب شد و دیده تحقیق
ایزدشناسان تیره گشت پشت دانش و توانائی گرفت انائی روزگار سپری آمد و مشتری دا از سر نهاد
عطارد قلم و شکست سه رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان دریای آسمان معانی کشوده بود
بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او کو آدم قبیله عیسی وده بود چنانچه در جای خود لختی گزارده آمد
چون برخی احوال گرامی نیاکان خجسته در آنگاه هشت لختی از خود میگوید دل خالی میکند و سخن آبی میدهد
بندی بکشاید نفس قدسی با بدن عنصری بسال چهارصد هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه هفتم محرم
نهصد پنجاه و هشت هلالی از شیمه شبری نیز هنگاه نیا خرامش شد در یکسال گسری شیوا زبانی کرامت
فرمود و در پنجسالگی نگاهای غیر متعارف آورده و دریچه سواد گشوده و در پانزده سالگی خزاین آبش پدر
بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس آئین شده با بحر گنج نشست و شگفت آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم یکیتی و رسوم نهانی دل نژده و خواهش میده و طبع در گریز بود و بیشتر
اوقات کمتر می فهمید پدر به نزد خویش افسون آگهی دمیده و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد داد
و هر اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم خبری و انشین بنیادی گاه مطلقا در نیافتی و نمانی شبباهها
بیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی می آورد با تنومندی سخن گذاری بنداشت
در انجمن بکنیه افتادی و به نکوهش خود و در شدی درین هنگام را یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پیدا آمد
دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و همنشینی جویای
مدرسه گردانید و خاطر سرتاب میده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی هرا بود و دیگر
آوردند رباعی در دیر شدم با حضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت مرا از خود
بیخود کردند بردند و مرا و دیگری آوردند حقایق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت کتابی که
بنظر در آمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول
فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و بهسته شدن این سلسله

یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت و سال یکصد و اکو نیز خویش و افاده مردم شد از
روز شناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت تمیز نتوانست کرد و اشید و یاری
جدا کردن غم از شادی نداشت بجز از نسبت شهودی و رابطه علمی خبری نمی همیشه آشنایان طبیعت از رنگ
دور روز و سه روز سیری می شد و نفدا و ارد می آمد و نفس را فراشد و زد و ارا بد و میل نمی شد بحیرت می افتادند
و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که از استبعاد از الف عادت بر خاسته بسیار از طبیبان و معالجه
مرض چگونه از خوردن و باز ماندن است شاید و چیز بیش از آن شگفت نمی آید اگر توجه معنوی نقص بسر و چه عجب نماند اگر
منداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب را از کهن اوراق تازه صحیفه آن ورزند بیشتر
از آنکه گشایش یابد و از چنین سید انشی براوج شناسائی بر خواندند و سخنان بسیار یافت مردم خرد ولی
را دریافته سر باز میزدند و خاطر اشتر و بدیع دل را آزمودن خورشید یکبارگی در میانه حال خاصیه خواجه
ابوالقاسم مطول آوردند انچه بیلا و میر گفتند برخی و دستان مسوده کردی انجا یافته و حیرانی افزا
نظارگیان آمد و سست از ان انکار باز داشتند و نظر دیگر دیدن گرفتند و در شن بیافت بر آوردند و در
شناسائی کشاوند و در نخستین هنگام تدریس خاصیه اصفهانی بنظر در آمد که از ضعف بیشتر و نوک خورده بود
لقب فاضلی
مردم از استفاده ناامید و ورق کرم خورده دوبر ساختیم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری
باندک تاملی سید افتتی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در بن آشنا
آن کتاب به ست پدید آمد و چون مقابله شده دو جا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالتقارب
شده بود همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن افزا
و ربست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند بر گرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و
آراستگی فنون با نو باوه جوانی شورش افزا و هنج اعیه فراخ و آیینه جهان نمای دانش و بینش و ریست
و طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن و پرستش نمود در ان هنگام شاهنشاه
فرهنگ آرای در نگ نشین ایاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه لختی در خواندم و برخی در نقاب
آورده بیانش گری نموده اینجا نقد اعیار گرفتند و گران سنجی را باز ار پدید آمد و زبانیان نظر دیگر نگه
و چه گفتگوها بود و داد و چه نغز تماشا چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند
میگسلاند و شورش نو در باطن با افسرده سامع دل من نغمه داود نداء آزاد کنندش که نه مرغ

نغ قفس بستن این چه میداند که کار یکجا خواهد آنجا میبد و در کدام جا با انداز سفر و پیش خواهد شد اینک از
آغاز هستی تا حال نیز آثار الاهی آلهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امید است که آخرین نفس نیز
رضامندی حضرت دیگر دو و سبکدوش خود را بار بار هر گاه جاوید رساند و از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه بسیار
از ریست نخستی از آن هنوز پیدا نکردم دل را نیرو می بخشد سخت بختی که در خود یافت شرا و بزرگ و دوم که ترقی آن است
بیباکی بیناکان چاره گر شود و دیگر تن او ی علاج شورش دفنی آید چنانچه در در اندار و هنگامش آب آب گرم سرد
و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار دانی زمان هرگاه بزرگان باستانی لعبت بیگانگان تن خود نمایند من اگر
نیز وی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا چنین گرفتار آرزوی تقدیم
آورده و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از بد بختی گزارش نمود از آن که با اقبال
و دودمان بحفت چهیزی بیدار کرم رجال افراهم داشت و همواره دست گرامی بستودگی اعمال آرایش داده می آرزم با
نیرو ی آن یکجا کرده بود و کردار را گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی تناسب آن ششم
امتداد ملازمت این گرامی قدسی حصار بود از آفتهای درونی و بیرونی پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم
بسیاری صحت نعمت شد از روی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم هیچی از روزی خرسند سیال دهم شوق وافر
رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پرکیش از جمله روزگار بعنایتهای گوناگون آشتی و به اولوالابصار
دودمان الا اختصاص فرادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم در بیوند زاویه نشینان حق گزین
و خردپژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که حیات
خواهش از دوران بیشتر آمد و دل از بسیاری و سوخت شانزدهم پیوسته تحقیق دین چه شناسائی و
هر تخیلات پریشان ساختن هفدهم همنشینان سعادت فراهم هیجدهم عشق صوری که ایشه بیش خدا است
و زمین از نسبتها باشد هرا رهبر آگاه کمال آن مدار ارزندگی بود العجب لحظه لحظه شگفتگی نو به اندوزد و زمان
زمان تجیر فرو شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که دلآدمی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از
معرفت بیا من ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل بدیر گاه التفات قدسی نخستین از
گمشت تجمع بتی آمد و برخی به نیکان هر طایفه آشتی نمود آخر بدان آ عذر بذیرفته طرح مصاحبت نهاده
الله تعالی از لوامع گهی نقش بر می ور ساز دو بیست و دوم ارادت خداآگاهان بیست سوم بر گرفتن و
اعتبار بخشودن او رنگ نشینی هنگ آ رای بی سفارش هر دهم نگاه ی من بیست چهارم مرا در آن

دانش آموده سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی

بسر جدائی من شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سپهرگی را پامرد بوده و نیک اندیشی را

دستمرد و در تصانیف خود چنان مینماید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید

قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ✽ از آسمان بلندتر از خاک کمترم ✽ با این چنین بلاکه

نوشتم نگارشش ✽ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم ✽ برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش ✽ دارد زمانه

مغز معانی معطرم ✽ صد ساله ره میان من و اوست در کمال ✽ در عمر گر از دو و سه سالی فزون ترم

در چشم باغبان نشود قدر او بلند ✽ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ✽ ولادت او در سال چهارصد

و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری بست محرم است و از کدام زبان نویسد لختی درین نامه

نگاشته و در دو دلی بیرون داده آتشکده تاب بیان فرو نشانده و سیلاب آب بند شکسته و ناشکیبائی

را پامرد شده تصانیف او که تراز وی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان و بستان زن حقیقت

سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب چهاردهم ماه جلالی

سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی

نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی ز شمار نیکان ارزانی

و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در روز آبان دوازدهم اسفندارمذ سال

چهارم الهی مطابق دوشنبه بست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق

و نشر انقیاد و صاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را به سان ابانصاف و رضا

جز و الرو دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد دوازدهم اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب

دوشنبه بست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه لختی بشورش شد بنفس گرامی پدر بزرگوار او را

بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن اثنای در خور نفسی آفاقی گذرانید و لختی

پیش تذکره حکما پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بسا حال مقصود کامیاب

گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او در روز شنبه نهم بهمن سال بست و پنجم الهی موافق جمعه بست و

سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت

دریار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او در روز خرداد ششم دی ماه الهی و

وهشت آلهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در روز سفندارمذ بیست و پنجم
بهمن ماه آلهی سال سی و هشتم مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت
اگرچه از فتار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر
گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی او دولت نیکبختی
روزی گردد تا نکوییها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر سیزدهمین رخت هستی بربست عالم را در غم انداخت امید
که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم پیوند که خدائی سخاندان آن از رحم شد بدو و دمان دانش و خاندان
بینش را بهمتا پذیرفت و کاشانه ظاهری را رونقی و نفس گهرای را امهاری پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری را نشاط
خاطر گشتند و بیست و ششم گرامی زند سعادت روزی گشت ولادت او در شب شنبه سیزدهم دی ماه سال شانزدهم
آلهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را عبدالرحمن سوم گردانید اگرچه
هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می‌اندوزد و از سود زبان روزگار فراوان آگهی اندوخت
و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید و بیست و هفتم دیدار
شب انیران سی ام مرداد ماه آلهی سال سی و ششم آلهی مطابق جمعه سیوم ذیقعده نهصد و نود و نه بلالی در ساعت
سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد بعنایات ایزدی و آورد گیتی خداوندان نونهال سپهر سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد و بیست و
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سپاهانی از مقدمات بیانی و دمساز
طلبگار بود با صاحبان این روش آمیزش بسیار شد و دلائل وقتی و شهودی اکتسابی و نظری
در آمد راه آشفتگی بستگی یافت و خاطر آرام گرفت بیامن هدایت گر این گشودند بینش این که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن و بیست تعلقی خاص با این پیکر عنصری هم آنکه از پارسا گوهری سکوه بقا
صورت هر از گفتار حق نیاز نبرست دانش منشی را اندوزی از اهرمن ساید هم گزندبالی و عیانی و ناموسی تقی و
غریمت … ورفتار آب کردار جویبار گردی یکی وسیلی از اعتبارات دینی و هم نگاشتن این نامه
اگرچه عنفوان این کتاب آلهی محمدت ایزدی است که زبان نیرنگی اقبال فراوزون شمرد و سپاس نشست رسیده
بزبان قلم مسگراید لیکن هر گونه آگهی آنچه شمار بسیار است گره گاه دانش را معدن [illegible] کارگزار را رهنمونی و نیز لب

سرایان خنده فروش را از و نصیبه جز دوان است نشاط و حیوانان را اسباب عفونت پیران استجارت
روزگاران یکجا یابند و بخشندگان نو رحیم عالم آئین مردمی از ان شناسند که بینائی را از نگاه خرم گیاه
آزادی از زمین سپهر پرورده صبح سعادت او زین بهره کارگاه هنر ژرف دریای کوه آفرینش ناموس آن را
سعادت نهاد و روش از و آموزند و دینداران حق پژوه بدید بانی نامه اعمال عشرت اندوزند بازرگانان
هر متاع آئین سود بر گیرند و جان شاران عرصه کندآوری لوحه همت آموزی از و بر خوانند تن گذاران
دانش آرا آئین نیکوکاری از و بسوازند اخلاص طرازان سخنت آورا از و خانه را بی منتهی فراهم آورند
آرامش گزینان نخست نگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند **مثنوی** یکی نامه ساختم بر شگفت
که هر دانشی زر و توان برگرفت * چنان گفتم این نامه نغز را * که روشن کند خواند اندیشه مغز را
از این نغمه‌های گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بنیکوئی شود و ابد
سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک مهر فرزند ابو الفضل عبرت نامه جهانیان است و هنگامهای
وکین اندوز شورش انگیز پرستاران حقیقت پژوه ابو الوحدت گویند و یگانه بنده داورش بیهال شمارند و
کندآوران عرصه دلاوری ابو الهمت نام نهند و از یکتایان مستی دشمن اندیش و خرده نواره ابو الفطرت
میرایند و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد و دورو فاتر عوام که آشوبخانه بی تمیزی است برخی
بپرستاری نیا نسبت میدهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طایفه از منهمکان کفر و الحاد
انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند فرو مستان ابو العجب در هیچ کار حیران شوند که
دو سه حرفی رقم کنم الحمد لله که از ین آشوب تماشای شگرف کاری و نیرنگ بیرون میشود و نه نکوهندگان
و مدحت سرایان از خیره سگالی بیرون می رود و زبان و دل به نفرین می آلاید **مثنوی**
شناسنده گرنیست شوریده مغز * نهره شناسد ز دینار نغز * هنر تابد از مردم گوهری
چو نور مه و تابش مشتری

تمام شد دفتر سوم ابو الفضل در شهر کانپور بتاریخ
شانزدهم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ هجری
تمت

ج کل بعض بھائیون کارخانہ دارون نی امید نفع و ضرر کی نفع بخش حقیقی سی قطع کر کی حمایت انگریزی کو
ل المتین اپنی منفعت کا سمجھا ہی اور بعض امور معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل اسکی
ہی کہ باقتل و کفی خیرہ گمالکر والی سی اعراض کر کی بمقتضای ہوا و ہوس نفسانی اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت
انکی باعث رونق اسلام و موجب رواج عقاید و احکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمی کی رجسٹری کرانا شروع
کی ہی تاکہ وہ کتابیں دوسری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہی پر
دینداری کو معیوب ہی اس لیی کہ رجسٹری کرانی سی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپینگی دیکھنی کو کمتر بہم پہونچینگی
مسلمان بھائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون کتابون سی مشکل ہوگا فیض کثیر
جاری ہی بالکل موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ اپنی فایدہ قلیل موہوم کی لیی فائدہ عام اور اشاعت
اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بھائیون کو فیض علوم دینی سی محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقلا
کی نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف سی بہی معلوم ہی متاع قلیل ولہم عذاب الیم اسی کی بیان مین ہی
یعنون انہو انہم [illegible] کی شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش کو عموم فیض سی محروم
رکھنا دینداری سی بہت بعید ہی کیا نہین جانتی کہ ایسی شخص کی تحسین کیا کیا وعید ہی مقتضای تقوی و دینداری ہی
کثرت کتب دینی سی مسرور ہون خود بہی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو سائل
کتب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چہپوا کر بقیمت تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہوسکتا تو کیا ضرور ہے
العین جہر مین داخل ہون اور مفسدان دین مین شامل ہون اور رجسٹری سی جو فائدہ سمجھین بزعم باطل محض لی
ہ لاحاصل ہی جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس کتاب کی مول لینی سی ہاتھ کھینچیگا ہر مسلمان دیندار کو
ت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بنی گی اگر فائدہ اپنا بعنوان حسن منظور تھا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
ل ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا مثلا ایسا تھوڑا نفع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا نہ چھاپ سکتا آپ ہی چھاپتی ہر
سلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی اور دینداری کا دم بھرتا اگرچہ قبح رجسٹری کا بوجوہ مذکورہ مثل تصحیح
اسکے ظاہر ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بفحوای حبک الشئ یعمی و یصم اسکی عیوب آپ نہین سمجھتی اور جو
کہتی ہین وہ بہی نہین سنتی چون کہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت اسلامی کی کہتی ہین اگر مقبول ہو ہم
بہی حراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ ۔

شکر ایزد که این کتاب ... از ابتدا و
طبع شد در مطبع عاجزترین عاجزان

به که گویم سال طبعش گر همی خواهی صحیح
یک هزار و دو صد و شصت و نه از هجرت بدان